

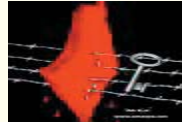
پدیده جنگ و  
رابطه آن با نفت و  
دیگر منابع طبیعی  
(بخش سوم)

صفحه ۲۰



عملکرد  
امپریالیسم و  
صهیونیسم  
در خاورمیانه

صفحه ۲۰



امپریالیسم، توسعه  
نیافته‌گی و دموکراسی  
(قسمت اول)

صفحه ۲۰



## کنفرانس "جی ۸" کوهی که موش خواهد زانید!

## سرکوب و دخالت به‌خاطر سازش!

از ششم تا هشتم ماه ژوئن کنفرانس جی-۸ هشت در فقیرترین و کم جمعیت ترین ایالت آلمان برگزار خواهد شد. بر طبق سنت سالانه، سران و وزرای ۸ کشور "صنعتی" جهان گرد هم می‌آیند تا سیاست‌های بلند مدت خویش را به بحث و گفتگو بگذارند و تاکتیک‌های جدیدی برای آینده برنامه ریزی کنند. همزمان با آغاز این کنفرانس و در دور اطراف آن نیروهای مترقی و عدالت طلب از اقصا نقاط جهان سعی می‌کنند با اعتراضات خویش با برگزاری این جلسات مخالفت نمایند و خشم و نفرت خویش را از سیاست‌های "هشت کشور صنعتی" جهان ابراز دارند.

پلیس و ارگان‌های سرکوبگر دولتی کشورهای برگزارکننده‌ی این کنفرانس‌ها، در گذشته تمام تلاش خویش را مصروف ایجاد محیط رعب و وحشت و زمینه‌چینی برای دستگیری گسترده مخالفان برگزاری این جلسات و سرکوب خشونت بار آنان کرده اند.

امپریالیسم آمریکا در تلاش برای تامین هژمونی خود بر جهان، "جنگ علیه تروریسم" را با این دید اختراع کرد که با تکیه به این بهانه، بتواند یک تاز میدان قدردستی و قلدری در جهان گردد و کشورهای پیرامونی هرچه بیشتری را به زیر سلطه‌ی اقتصادی - سیاسی و نظامی خود بکشد.

بدین منظور جهانیان شاهد بودند که بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بوش رئیس جمهور آمریکا وقیحانه اعلام داشت که "هرکه با ما نیست برماست!". او نیروی مسلح آمریکا را آماده‌ی تجاوز به افغانستان در وهله‌ی اول و عراق پس از یکسال و اندی نمود و

بقیه در صفحه دوم

بقیه در صفحه نهم

## اخلال رویونیسم راست و چپ در امر وحدت و سردرگمی کمونیست‌ها!

کمونیست‌ها معتقدند که " بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی به وجود نمی‌آید". تمام کسانی که اندک درکی از نقش تئوری داشته‌باشند، می‌دانند که "تئوری راهنمای عمل است". در عین حال تئوری به نوبه‌ی خود از آسمان نازل نشده، بلکه جمع‌بندی به طور نسبی همه جانبه و علمی از عمل است و به این اعتبار خصلت دیالکتیکی داشته و همراه عمل رشد و تکامل می‌یابد. حذف خصلت رشدیابنده‌گی از تئوری، به معنای تبدیل آن به دُگم و سلب خصلت پویایی و راهنمایی‌اش از آن نسبت به عمل گشته که منجر به متافیزیکی کردن و ایستا دیدن

تئوری انقلاب شده و نقشی مشابه نقش احکام مذهبی به آن داده می‌شود! بدین ترتیب، تئوری تاجائی که راهنمای عمل بوده و به آن خدمت می‌کند و عمل نیز صحت آن را در جریان پیش رفتن نشان می‌دهد، قابل اتکاء بوده و می‌توان از آن در خدمت به پراتیک سود جست. لذا کلیه‌ی تئوریهائی که در عمل صحت خود را به اثبات نرسانند، فاقد ارزش اعتباری هستند. البته باید تاکید کرد که اگر تئوری به طرز درستی در عمل پیاده‌نشود و عمل باشکست روبه‌رو گردد، خطا از تلفیق نادرست تئوری با عمل است

متحداً علیه اخراج کارگران افغانی  
بی‌پاخیزیم!

در شرایطی که ارتش‌های اشغالگر و متجاوز کشورهای عضو ناتو و در راس آنها ارتش خون‌خوار آمریکا در افغانستان، طی ۶ سال گذشته از هوا و زمین کودکان و زنان و مردم بی‌گناه را لت و پار کرده و هیچ مرجع بین‌المللی جلو این سلاخیها را نمی‌گیرد؛ در زمانی که در افغانستان به‌جز کشتن و کار خشخاش و تولید تریاک که سرخ آن در دست سیا و مافیای موادمخدر جهانی

بقیه در صفحه ششم

بقیه در صفحه دهم

## چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!

## کنفرانس جی ... بقیه از صفحه اول

از فعالان سیاسی، چپ‌ها و کمونیست‌ها را دستگیر و با سوء استفاده از قوانین قضائی یک‌جانبه‌ی آلمان، سعی در زندانی کردن شان دارد.

حرکات مشابه‌ای در دیگر کشورهای میزبان این جلسات، حتی منجر به زخمی و کشته شدن تظاهرکنندگان شده است.

در کنار این حرکات تحریک‌آمیز دولت دست راستی آلمان، دیوار بسیار وسیعی از سیم خار دار نیز ساخته تا محل برگزاری این جلسه را که در شهر ساحلی "روستوک" قرار دارد از تظاهرکنندگان کاملاً جدا کرده و فاصله این دیوار طوری تنظیم شده که شرکت‌کنندگان در این جلسه از اعتراضات و مخالفت‌ها چیزی دستگیرشان نگرند.

به کارگیری هزاران پلیس مسلح و آماده باش هزاران مامور امنیتی دیگر موید آن است که دولت مشترک دست راستی حزب دمکرات مسیحی و سوسیال‌دمکرات‌ها به ریاست "انگلا مرکل" تمام توانش را به‌کار بسته تا سناریوی "جزیره‌ی آرامش" را به نمایش بگذارد، در این نکته شکی نباید داشت که اینها رویاهای شیرینی هستند به کابوسی تلخ بدل خواهند شد.

حمله‌ی گسترده پلیس آلمان قبل از برگزاری این کنفرانس نه تنها موجب ایجاد وحشت در بین مخالفان نشد بلکه عملاً به عکس خود تبدیل گشته و موجب تحریک و جنب و جوش وسیعی در میان آنان شد و احتمال گسترده تر شدن این اعتراضات را فراهم آورده است.

این همه نیروی سرکوبگر و صرف بودجه‌ی هنگفت برای برگزاری این جلسه برای چیست؟

این کنفرانس چه وظیفه خطیری را به عهده گرفته که از چنین اهمیتی برخوردار باشد؟ ارتباط این کنفرانس با اهداف آتی امپریالیست‌ها چیست و چه اهمیتی در تعیین سیاست‌های بلند مدت آنان به‌ویژه در خاورمیانه خواهد داشت؟

برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها نگاهی مختصر به تاریخچه این کنفرانس می‌اندازیم تا روند شکل‌گیری و سازمان‌یابی و تصمیم‌گیری درونی آن‌را دریابیم. این امر می‌تواند ما را در شناخت سیاست‌های این کنفرانس و نتایجی که از مصوبات آن پدید خواهد آمد، یاری رساند.

کنفرانسی که امروز "جی-هشت" نامیده

می‌شود حاصل فراخوان مشترک "هلموت اشمیت" صدر اعظم سابق آلمان و "والری ژیسکاردستن" رئیس‌جمهور وقت فرانسه در سال ۱۹۷۵ است.

در اولین جلسه‌ی این کنفرانس، تنها ۶ کشور شرکت داشتند: آلمان، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، ژاپن و بریتانیا. سال بعد کانادا نیز به این جمع اضافه شد و به این ترتیب نام کنفرانس هم به "جی-هفت" تغییر یافت.

علت به‌وجود آمدن این کنفرانس، ایجاد ارگانی از کشورهای امپریالیست جهان بود که سیاست‌های اقتصادی خود را با تبادل نظر و حفظ منافع "ملی" به بحث و گفت‌وگو بگذارند و ارگان‌های لازم برای کنترل بازار را در سطح جهانی ایجاد کنند. اما ضرورت به‌وجود آمدن چنین نهادی زمینه‌ی مادی و واقعی داشت. فراخوان این کنفرانس نه برای ایجاد ستادی مشترک و یکپارچه در بین امپریالیست‌ها، بلکه برای تعیین حد و مرز رقابت "آزاد" بود. در آن زمان این کشورها در برابر شرایط دشواری قرار گرفته بودند.

امپریالیسم آمریکا شکست سهمگینی در ویتنام متحمل شده بود. متحدین سیاسی و نظامی آمریکا پس از این شکست دچار چنددستگی شده بودند. چین کمونیست و کشورهای غیر متعهد با موفقیت سیاست استقلال از امپریالیسم و اتکا به نیروی خود را به جلو می‌بردند. کشورهای تحت ستم آفریقائی با استفاده از تضاد امپریالیست‌ها، راه استقلال را بر می‌گزیدند و در کل گرایش‌های استقلال‌طلبانه و عدالت‌خواهی در سراسر جهان گسترشی چشمگیر داشت. کشورهای نفت خیز از منابع طبیعی خود برای اولین بار به عنوان سلاحی کارا استفاده کردند و با محدود کردن صادرات نفتی کشورهای صنعتی به‌ویژه اروپائی را دچار مشکلاتی گسترده نمودند.

بحران اقتصادی بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری کانونی و آشکار شدن نقش و اهمیت تعیین‌کننده‌ی مواد اولیه و انرژی فسیلی برای دیگر کشورها، موجب کاهش کنترل مستقیم امپریالیست‌ها بر کشورهای پیرامونی گشته و به گسترش وحشت در میان شرکت‌های چندملیتی منجر شده بود. سرمایه‌داری جهانی برای جلوگیری از رشد گرایش‌های ملی و محلی و برای تحکیم و گسترش خود بر بازارهای بین‌المللی، نیازی فوری به جای‌گزینی دیگر برای کنفرانس "برتون وودز" را احساس می‌کرد.

ارگان‌های کنترل بر بازارهای جهانی بخشاً از دوران قبل از "جی-هفت" و بعضاً بعد از آن ایجاد و یا تغییر نام و شکل پیدا کردند.

یکی از این ارگان‌های سرکوب و کنترل کشورهای امپریالیستی "صندوق بین‌المللی پول" بود.

"ماموریت اصلی و اولیه صندوق بین‌المللی پول، تامین ثبات پولی در یک اقتصاد جهانی باز بود که قرار بود جان‌نشین پایه پولی طلا شود." این امر "تلویحاً به این معنا بود که هدف از مداخلات صندوق بین‌المللی پول، تحمیل تعدیل‌هایی به همه اعضای این صندوق بود. خواه آنهایی که تراز پرداخت هایشان مازاد و خواه آن‌هایی که تراز پرداخت شان کسری داشته باشد" (۱)

این نهاد اما طوری طراحی شد که سلطه‌ی بی‌رقیب آمریکا را در تمام ارگان‌های آن موجب گشت و عملاً به عامل مستقیم سیاست‌های آن امپریالیسم بدل شد.

این ارگان هرگز در خدمت کشورهای پیرامونی قرار نگرفت و هیچ‌گاه نتوانست کنترلی بر سیاست‌های اقتصادی کشورهای امپریالیستی در جهت تعدیل ترازهایشان داشته باشد.

برعکس، صندوق بین‌المللی پول با برگزیدن سیاست یک‌سویه‌ی تعدیل کشورهای ضعیف عملاً نه تنها از وابستگی اقتصادی این کشورها نکاست، بلکه به عامل جدی ورشکستگی این کشورها و تاراج منابع طبیعی آنان مبدل شد.

بانک جهانی یکی دیگر از نهاد‌های این سیاست است که وظیفه اش ایجاد وسایل و امکانات برای گسترش و نفوذ سرمایه‌های امپریالیستی در کشورهای پیرامونی است. بانک جهانی در زمینه‌های مختلف در این کشورها فعال است: از سرمایه‌گذاری در منابع طبیعی، کشاورزی، کارخانه‌های مونتاژی تا پروژه‌های محیط زیستی.

حاصل این سیاست‌ها چپاول ثروت‌های ملی کشورهای فقیر، وابستگی مالی و اقتصادی کشورهای پیرامونی و ویرانی محیط زیست این کشورهاست.

از سال ۱۹۷۹، سیاست‌های جدیدی مطرح گردید. با اوج‌گیری سیاست‌های نئولیبرالی (ابتدا از سوی مارگارت تاچر و سپس از سوی ریگان رئیس‌جمهور آمریکا) تحولات سیاسی و اقتصادی وارد مرحله جدیدی گردید و نهادها و اهرم‌های کنفرانس "جی-هفت" از اهمیت بیشتری برای کنترل اقتصاد جهانی بر خوردار شدند.

## دست امپریالیسم از دخالت در امور کشورهای جهان کوتاه!

این نهادها با کنار نهادن ملاحظات اولیه، تمام تلاش خود را برای تقسیم دوباره بازارها و برای دست یابی به نیروی کار ارزان، انتقال و فروش نهادهای دولتی به بخش خصوصی، تلاش برای تسلط کامل بر منابع انرژی جهان، کنترل راه های حمل و نقل به طور یکجانبه و گسترش فقر و فلاکت، مصروف داشتند.

سیاست تازه امپریالیستی "گلوبالیزم" و یا جهانی شدن نظام تولید نام گرفت و اکنون محک و معیار سرمایه‌ی جهانی، اعتبار نسبت "ارتش فعال" به "ارتش ذخیره" کار می باشد: "جهانی شدن نظام تولید به معنای این است که اکنون کشور های مختلف باید بر حسب وزن و اهمیتی که "ارتش فعال" کار آن ها نسبت به "ارتش ذخیره" شان، در هر یک از این کشورها دارد، طبقه بندی می شود. این مفاهیم بر مبنای منطق جهانی شدن، و با توجه به آن بخش هایی از نظام تولیدی آن کشور تعریف می شود" (۱) با توجه به وضعیت نامناسب "ارتش فعال کار" در بیشتر کشورهای پیرامونی و بسیاری از کشورهای بلوک شرق سابق، رشد سرمایه داری به شکل کلاسیک، ناممکن و عملاً با سیستم ویران کننده‌ی وابسته سازی، ایجاد بدهی های هنگفت، چپاول منابع طبیعی و بیگاری مطلق میسر می شود.

از سال های ۱۹۹۰، همزمان با فرو پاشی بلوک شرق، درهای بازارهای جدید بر این اتحاد نا مقدس گشوده شد و همزمان با این گشایش، اختلافات و تضاد های موجود شدید تر و آشکار تر گشتند. مخالفت کنفرانس "جی-هفت" با ورود شوروی در دوران زمامداری گورباچف، نشانه ای از اختلافات بود این سیاست در راستای فشار آوردن به شوروی تنظیم شده بود تا این کشور مواد خام و منابع طبیعی خود را در خدمت امپریالیست ها قرار دهد. این وظیفه‌ی رذالت بار را یلیتسین، جانشین گورباچف، به عهده گرفت تا چوب حراج بر جان و مال مردم روسیه بزند و ثروت های ملی روسیه را در سینی زرین در اختیار "جی-هفت" قرار دهد.

مزد این خوش خدمتی پیوستن روسیه در سال ۱۹۹۷ به این کلوب بود.

**سازماندهی "جی-هشت":**

سازمان درونی کنفرانس "جی-هشت" نا شناخته و پنهان از انظار عمومی است. هیچ اداره و یا نماینده‌گی رسمی وجود ندارد. امکان عضویت دیگر کشور ها یا ناممکن است و یا صرفاً از طریق ۸ عضو رسمی ممکن است. این بدین معناست که این امر بر اساس قوانین و یا قواعد مکتوب و قابل

مراجعه ای صورت نگرفته و صرفاً مانند فرقه های مخفی فراماسونری و یا مافیائی به گرم و بخشش و روابط اعضای این کلوب منوط می گردد. این سیستم بسته به آنان اجازه می دهد در سراسر جهان دخالت فعال داشته اما در برابر هیچ ارگان و قانونی پاسخگو نباشند.

جلسات آنان برای دیگران کاملاً محرمانه بوده و هیچ سند و یا مصوبه‌ی رسمی و قطعنامه ای منتشر نمی شود. به یک کلام "جی - هشت" در برابر اعمال غیر انسانی در مقابل هیچ مقام جهانی، ملی و فردی پاسخگو نبوده و نقشی فرا دولتی دارد. با تمام این احوال ایدا نباید این تصور مجازی ایجاد گردد که هشت کشور عضو در این کلوب، با ایجاد این تشکیلات جهانی، تمام سرخ های جهان را در دست داشته و بدون هیچ اختلافی به چپاول متحد جهان در صلح و صفا مشغولند.

### کنفرانسی برای اتحاد و تبادل نظر؟

لنین در اثر پر ارزش خود "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله ی سرمایه داری" به وضوح به یکی از ویژه گی های امپریالیست ها یعنی رقابت برای تقسیم مجدد جهان تاکید می ورزد:

"...لذا نتیجه گیری سوپان را باید توسعه داد و گفت صفت مشخصه دوران مورد بررسی عبارت است از تقسیم قطعی جهان. منظور از قطعی در این جا این نیست که تجدید تقسیم امکان پذیر نیست، برعکس تجدید تقسیم امکان پذیر و ناگزیر است. "...جهان برای نخستین بار کاملاً تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود یعنی از دست یک "صاحب" به دست دیگری برسد نه این که از بی صاحبی به دست "صاحب" بیفتد." (۲)

تحولات جهان و پدیده ی "جهانی شدن" با خود شرایط دیگری را پدید آورده، که در اساس تفاوت ماهوی با دورانی که لنین این مطلب را نگاشته ندارد، رشد جمعیت و افزایش نیروی کار ارزان، پیشرفت تکنولوژی و سیستم های رسانه ای امپریالیست ها را وادار کرده تا تمرکز خود را روی مهم ترین و تعیین کننده ترین منابع جهان معاصر بگذارند. "پنج انحصار" فورمول بندی هوشمندانه ای است که سمیر امین آنها را به مانند کلید کنترل جهان در شرایط فعلی و طبعاً نقطه‌ی اختلاف آنان ارزیابی می کند:

### ۱- انحصار تکنولوژی

۲- کنترل مالی بازارهای مالی سراسر

### جهان

۳- دسترسی انحصاری به منابع طبیعی کره‌ی زمین

۴- انحصار رسانه ای و ارتباطی

۵- انحصار بر سلاح های گشتار جمعی

رقابت امپریالیست ها باهم و بر علیه بقیه‌ی جهان برای به دست آوردن این انحصارات پنج گانه، می تواند بشریت را به وضعیت بسیار خطرناکی دچار سازد.

بعد از سقوط اروپای شرقی و شوروی، حمله‌ی گسترده‌ی غیر نظامی و نظامی اروپا و آمریکا برای تصاحب و در خدمت گیری منابع طبیعی، کنترل سلاح های گشتارهای جمعی و دست آخر به خدمت گیری بازارهای مالی آغاز شد.

این سیاست در وهله‌ی اول بر علیه منافع روسیه و در جهت کم کردن نفوذ این کشور صورت گرفت. ایجاد جنگ های منطقه ای مانند جنگ های بوسنی، کوزوو، کرواسی و آخرسر حمله‌ی مستقیم نظامی ناتو به یوگسلاوی، نمونه های این سیاست بودند. در زمینه‌ی فعالیت های غیرنظامی، براندازی برنامه ریزی شده در اوکراین، گرجستان و مقدونیه تحت عنوان "انقلابات" مخملی را می توان ذکر کرد.

در زمینه‌ی تضاد "داخلی" اروپا با آمریکا، می توان از اختلافات در یوگسلاوی برسر جنجیب و یا تلاش آمریکا برای ایجاد اختلاف آشکار مابین اعضای جدید و اعضای قدیمی اتحادیه اروپا برای خلل وارد ساختن به "موتور متحرک" آلمان و فرانسه اشاره کرد.

هنوز فورمول بندی وزیر جنگ سابق آمریکا رامزفلد از "اروپای کهنه" و "اروپای جدید" از خاطره ها زوده نشده است.

سیاست آمریکا به عنوان قدرت نظامی درجه اول جهان، بی هیچ شکی تسلط یگانه بر "انحصارات پنج گانه" بوده و در این مسیر از هر امکان قابل تصویری استفاده خواهد کرد.

"انحصار همه جا و به انواع وسایل راه را برای خود هموار می کند: از پرداخت "با نزاکت" سر قفلی گرفته تا " شیوه‌ی آمریکائی دینامیت بر ضد رقیب" (۲)

سیاست آمریکا در اروپا، ایجاد یک اروپای مطیع با کمک جریانات محافظه کار و نئولیبرال در داخل "اتحادیه‌ی اروپا" است. تلاش بریتانیا و تونی بلر در عرض چند سال گذشته برای پیشبرد سیاست های آمریکا در اتحادیه اروپا با مقاومت آلمان و فرانسه روبه‌رو شد (کهل- میتران و شرویدر- شیراک). امروز در کنار گردون

براون جانشین بلر دولت بنیاد

گرای کاتولیک لهستان، جمهوری چک و سه کشور اولترا راست بالتیک قرار دارند که به آمران سیاست های آمریکا تبدیل شده اند. انتخاب سارکوزی در فرانسه مطمئنا در آهنگ موتور اروپا خلل ایجاد خواهد کرد. به‌ویژه این که مرکل هم سیاست مستقل دولت شرویدر را کنار نهاده است. تاکتیک آمریکا ایجاد اختلاف مابین کشورهای اروپا بایکدیگر از یک سو و مابین روسیه و اروپا از سوی دیگر است. امید آمریکا تسلیم کامل اروپا از خوف روسیه و چین و پناه بردن به دامن عمو سام است.

تلاش بی‌پردهی آمریکا برای ایجاد "انقلاب" مخملین در روسیه سفید و روسیه پوتین در راستای همین سیاست صورت می‌گیرد. زمانی که ولادیمیر پوتین سعی در تغییر سیاست یلینتسین در جهت منافع "امپریالیسم روسیه" نمود و در بذل و بخشش های دارودسته مافیائی یلیتسین را بست، آمریکا نیز روسیه را به لیست کاندیدا های "انقلاب" مخملین خود افزود. (۴)

در این رابطه ایجاد درگیری های سیاسی و تظاهرات گروه های مشکوک (اگر بدتر از پوتین نباشند، بهتر نیستند) در مسکو و دیگر شهرهای روسیه را می‌توان نام برد. در حال حاضر آمریکا بطور غیر مستقیم در ماجرای صادرات گوشت لهستان و روسیه و برداشتن مجسمه جنگ ضد فاشیستی در استونی، بحران قدرت اوکراین با روسیه، دست و پنجه نرم می‌کند.

در حالی که از اتحاد مشترک بر علیه تروریسم که تا چند ماه پیش آمریکا و روسیه را به هم پیوند می‌داد، دیگر نشانه ای نیست. آمریکا سعی دارد با دخالت در امور داخلی روسیه، ایجاد آشوب در کشورهای آسیای میانه به نامی و بی‌ثباتی سیاسی در مسکو دامن بزند. این در حالیست که روسیه نیز با سرکوب مخالفان داخلی و تقویت کشورهای درگیر با آمریکا و تلاش برای نزدیکی با چین دست به مقابله‌ی متقابل می‌زند.

تحریک مستقیم روسیه با استقرار موشک هائی با کلاهک های اتمی به بهانه‌های مقابله با ایران و کره شمالی آخرین ماجراجویی آمریکا خواهد بود. سیاست جنگ طلبانه‌ی آمریکا در شرایط کنونی، با منافع بخش "اروپای کهنه"، اتحادیه اروپا، هم در تضاد قرار دارد. یک اروپای متشنج که حرف اول را در آن آمریکا و دست‌نشانده‌هایش بزنند، قطعاً برای بخشی از اتحادیه اروپا خوش آیند نیست. به‌ویژه آن‌که کشورهای آلمان، فرانسه، هلند و ... به انرژی روسیه وابسته‌گی غیر قابل انکاری دارند.

استفاده‌ی روسیه از سلاح انرژی و منابع طبیعی در بحران اوکراین، هشدار بود به آدرس اروپا.

لهستان تاکنون موفق شده است با طرح مسئله صادرات گوشت از انعقاد توافقنامه جدید مشارکت و همکاری بین روسیه و اتحادیه اروپا (به عبارت دیگر، مشکل دامداران لهستان و شرکت های نفتی لیتوانی)؛ امنیت انرژی؛ الحاق روسیه به سازمان تجارت جهانی؛ تصویب قرارداد تسهیل ویزا برای روس ها جلوگیری بعمل آورد.

### مبارزه با "تروریسم" و بحران هسته ای رژیم اسلامی

با گنجاندن "خطر اتمی ایران" به عنوان یکی از موضوعات مورد بررسی در کنفرانس "جی-هشت" آمریکا سعی می‌کند ایران را به عنوان فاکتور اصلی ایجاد جنگ و بی‌ثباتی در منطقه نشان دهد.

استدلال آمریکا در مورد مسئله هسته ای ایران روی سه ستون استوار است:

۱- برنامه‌ی اتمی ایران تهدیدی جدی برای صلح جهانی است. به همین دلیل کشورهای "متمدن" نیازمند یک تاکتیک مشترک برای مقابله با این تهدید می‌باشند. ایزولاسیون، تحریم و گزینگی نظامی.

۲- ایران تهدیدی جدی برای اسرائیل بوده و احمدی نژاد رسماً خواستار پاک کردن این کشور از نقشه‌ی خاورمیانه است.

۳- ایران رژیم‌ی توتالیتر بوده و حقوق بشر در این کشور نقض می‌گردد. زنان و ملیت ها از حقوق انسانی برخوردار نیستند. آزادی های مدنی، حق بیان و دیگر حقوق انسانی در ایران از سوی رژیم اسلامی حاکم بر ایران نقض می‌گردد.

این استدلال که ایران تهدیدی برای صلح جهانی به حساب می‌آید از صندوقچه‌ی نوکان ها و تونی بلر بیرون می‌آید. در حالی که مشابه این دروغ ها را در دوران حاکمیت حزب بعث عراق و صدام حسین رئیس جمهور آن کشور نیز به‌کار بستند و وی را متهم به داشتن سلاح های کشتار دسته جمعی و شیمیائی نمودند و در عین حال از ارتباط رژیم عراق با ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و سازمان القاعده، سند های ساخته‌گی ارائه کردند و قطعنامه ها بر علیه عراق تصویب شد و سر آخر هم به آنجا لشگر کشیدند و عراق اشغال گردید.

تا به حال با همین فیلم نامه و دست‌یاری فعالانه‌ی احمدی نژاد، آمریکائی ها با موفقیت کار را به جلو برده اند. حتی در آخرین قطعنامه‌ی مصوبه در شورای امنیت،

با این راه کار آمریکا موفق شد آراء روسیه، چین و حتی آفریقای جنوبی را جلب کند. البته کمک صمیمانه‌ی احمدی نژاد و سخنرانی های "رادیکال" وی در تصویب این قطع نامه مانند کمک غیبی برای آمریکا بود.

لازم به یاد آوری است آمریکا بارها تاکید کرده برای حمله به ایران نباید در انتظار تصویب قطعنامه از سوی شورای امنیت سازمان ملل نشست. مثال یوگسلاوی و حمله نظامی ناتو در سال ۱۹۹۹، سندی غیر قابل انکار در تایید ادعای آمریکا است.

در مورد تهدید اتمی ایران برای اسرائیل و منطقه باید گفت، تهدید زمانی واقعی است که ایران به بمب های اتمی مجهز باشد در حال حاضر بنابر ادعای سازمان امنیت آمریکا و دیگر کارشناسان "بی طرف" نظامی چنین نیست.

حقیقت این است که برعکس این اسرائیل است که به بمب اتمی مجهز می‌باشد!

حقیقت این است که جمهوری اسلامی پاکستان متحد نزدیک آمریکا در منطقه است که به بمب اتمی مجهز است!

حقیقت این است که اگر از تهدید نظامی و جنگ افروزی سخن در میان باشد، این رژیم بعث عراق بود که با کمک آمریکا و اسرائیل به ایران حمله‌ی نظامی کرد!

حقیقت این است که این اسرائیل بود که چندی پیش به کشور لبنان حمله نظامی کرد!

حقیقت این است که این امپریالیسم آمریکاست که در عرض ۱۶ سال گذشته ۳ بار به خاورمیانه لشگر کشیده و هم اکنون عراق و افغانستان را در اشغال نظامی خود دارد!

حقیقت این است که این نیروهای نظامی آمریکا و انگلیس هستند که در خلیج فارس و دریای عمان و در جمهوری آذربایجان و ترکیه مستقرند!

حقیقت این است که زمانی که قطر و اندونزی به عنوان اعضای دوره ای شورای امنیت سازمان ملل خواستار تصویب قطعنامه ای شدند که "بر اساس یک قرار داد بین المللی تضمین گردد تا خاورمیانه به یک منطقه خالی از سلاح های اتمی تبدیل گردد" و ایران نیز موافقت خود را با این قطع نامه اعلام کرد، این قطع‌نامه از سوی آمریکا و تو شد! (۳)

رژیم ایران در طول ۲۸ سال حاکمیت خویش یکی از خون ریزترین حاکمیت های جهان بوده است. رژیم سرمایه داری اسلامی با سرکوب کارگران، زنان، دانشجویان، معلمان، نویسندگان، روزنامه نگاران، هنرمندان و ملیتها و اقلیتهای مذهبی ساکن ایران، چهره ای

شناخته شده در نقض حقوق بشر است.

جنایات ضد بشری رژیم اسلامی بر علیه زندانیان سیاسی، به‌ویژه کشتارهای سال‌های ۱۳۶۰ تنها در دادگاه‌های جنایت‌کاران بر علیه انسانیت قابل داوری است. فساد مالی، فساد اخلاقی، سرکوب حقوق زنان و ملیت‌ها در دستور رژیم اسلامی قرار دارد.

رژیم اسلامی بارها رسماً اعلام کرده که بدون کمک وی امکان اشغال عراق و سرنگونی طالبان در افغانستان توسط آمریکا ممکن نبود.

رژیم اسلامی حاضر است به مهم‌ترین شروط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تن در دهد تا از امکانات آنان برخوردار شود. در همین راستا تصویب و اجرای اصل ۴۴ خصوصی‌سازی از سوی خامنه‌ای به دولت و مجلس ابلاغ می‌گردد و قوانینی از تصویب می‌گذرد تا سرمایه‌گذاری در ایران را آسان نموده و حتی ورود بانک‌های بین‌المللی خارجی را ممکن سازد.

تمام تلاش دولت احمدی‌نژاد مصروف نئولیبرالیزه کردن ساختار اقتصادی ایران می‌گردد. خصوصی‌سازی گسترده حتی در زمینه‌های صنایع نفتی، نابود کردن قانون کار نیم‌بند، نابودی بیمه‌های اجتماعی و درمانی، رواج قرار داد‌های موقت و.. بخشا در سمت وسوی جلب نظر ارگان‌های امپریالیستی صورت می‌گیرد.

این اقدامات در حالی صورت می‌گیرد که کشور‌های دیگر منطقه در وضعیتی مشابه و یا حداقل قابل مقایسه‌ای قرار دارند.

حقیقت این است که در کشور‌های منطقه وضعیت بهتری حکم فرما نیست. سرکوب ملیت‌ها به اشکال بسیار وسیع‌تری در ترکیه‌ی عضو ناتو در دستور روزانه قرار دارد. سرکوب کردها، مسیحی‌ها و یزیدی‌ها از سوی "دولت در دولت" میلنیاریست پان‌ترکیست امری عادی است. زندان‌های ترکیه مملو از زندانیان چپ، استقلال‌طلبان و فدرالیست‌های کرد است و ارتش آمریکایی ترکیه به بهانه سرکوب حزب کارگران کردستان پ.ک.کا به خاک کشور‌های همسایه تجاوز می‌کند. از حقوق کارگران، دانشجویان و زنان بگذریم.

عربستان متحد درجه اول آمریکا در میان کشور‌های عربی، در بریدن دست و پا و اجرای قوانین شرعی و سنگسار در رقابت آشکار با ایران قرار داشته و وضعیت زنان در عربستان، امارات، یمن، عمان و... اگر بدتر از ایران نباشد بهتر نیست.

صدای آمریکا اما برای احقاق حقوق مردم ترکیه، پاکستان، اردن و مصر و... در نمی‌آید.

آمریکا علاقه‌ای به آزادی مطبوعات در بسیاری از کشورهای عربی که به مراتب از ایران بدتر است نشان نمی‌دهد. تا به حال هیچ تلاشی برای نجات زنان عرب و افغانی از سوی انجمن‌های آزادی خواه و اشنگتون ساخته و دولت آمریکا، صورت نمی‌گیرد.

سرکوب کردها در ترکیه، بلوچ‌ها و افغانی‌ها در پاکستان، شیعیان در یمن و عربستان سعودی برای آمریکا نقض حقوق بشر نیست.

این دو گانه‌گی و دورویی در سیاست آمریکا نشان دهنده بی‌پایه‌گی ادعا‌های امپریالیسم اشغال‌گراست و روشن‌گر این نکته که حقوق مردم خاورمیانه برای آمریکا همان قدر مهم است که برای رژیم اسلامی، یعنی هیچ!

مشکل رژیم اسلامی با آمریکا از جنس دیگری است. این رژیم نه مدافع مستضعفان منطقه است و نه دلش به حال قدس می‌سوزد. جمهوری اسلامی حاضر است با آمریکا بر سر میز مذاکره نشسته و متعهد شود منافع آمریکا را در منطقه پاس بدارد و بر علیه آن گامی بر ندارد، به شرطی که آمریکا دست از سرنگونی رژیم اسلامی بشوید.

سیاست بلند مدت آمریکا در رابطه با محدود کردن نفوذ روسیه و محاصره‌ی این کشور از یک سو و تنگ کردن حلقه محاصره خطر بالنده چین از سوی دیگر، چنین اجازه‌ای را به دولت بوش نمی‌دهد.

دولت بوش و یا هر دولت دیگری در آمریکا به خوبی از اهمیت کنترل منابع طبیعی و انرژی آگاه است و ارتباط مستقیم این منابع را با آینده انحصارات مالی می‌شناسد. رشد فزاینده‌ی اقتصاد چین و تمایل آشکار رهبران آن کشور برای تبدیل شدن به رقیب جدی برای آمریکا، موجب نگرانی عمیق آمریکا و اروپاست. پتانسیل نیروی عظیم انسانی چین و قدرت نظامی آن و سطح بالای دانش و تلاش برای به خدمت‌گیری تکنولوژی مدرن، تلاش برای نفوذ در بازارهای آسیا و آفریقا و نیاز بی‌پایان این کشور به مواد خام و انرژی برای آمریکا تردیدی باقی نگذاشته که در آینده‌ای نه چندان دور با رقیب خطرناکی روبه‌روست. در این شرایط، آمریکا نیازی فوری بر کنترل انرژی در خاورمیانه، سبیری و آمریکای جنوبی خواهد داشت.

برای کنترل این منابع، نیاز میرمی به رژیم‌هایی است که دست‌نشانده و مطیع باشند، حتی رژیمی مانند رژیم پاکستان که مطیع

آمریکاست اما بر سر کشمیر و افغانستان ساز خود را می‌زند و در برابر تهدیدات نظامی و اقتصادی هند به چین خود را نزدیک کرده است، برای آمریکا قابل تحمل نیست.

تجربه تلخ آمریکا در عراق و افغانستان نشان می‌دهد که اشغال نظامی یک کشور مسلمان نشین توسط آمریکا یا اسرائیل به عکس خود بدل می‌شود. آمریکا باید نیروی نظامی خود را با ارتش‌های بومی جای‌گزین سازد (تجهیز تسلیحاتی ارتش لبنان برای سرکوب حزب الله و آوارگان فلسطینی از نمونه‌های زنده آن است) و این امر تنها با رژیم‌هایی مانند آذربایجان، کردستان عراق و ترکیه ممکن است. راه پیمائی‌های فرمایشی میلنیاریست‌های "لائیک" در ترکیه به فرمان ارتش آمریکایی آن کشور، ناآرامی‌های اخیر در پاکستان در همین رابطه صورت می‌گیرند.

در چنین اوضاعی جایی برای شرط و شروط گذاشتن از سوی رژیم ایران برای آمریکا نمی‌ماند.

تلاش‌های بی‌وقفه‌ی رژیم برای دست‌یابی هرچه سریعتر به سلاح هسته‌ای هدف اصلی جمهوری اسلامی است.

شکست آمریکا در عراق و شکست اسرائیل در لبنان، که جمهوری اسلامی بدون شک نقش موثری در آنها داشته است، موجب تعویق حمله نظامی آمریکا به ایران شده است. شکست جمهوری خواهان در انتخابات کنگره و سنا در برابر دمکرات‌ها، امکان این حمله را نا محتمل‌تر ساخته و جمهوری اسلامی با استفاده از شرایط موجود سعی در طولانی کردن مذاکرات خواهد کرد. امید رژیم اسلامی بر این اصل استوار است که رژیم جورج بوش زمان زیادی برای تصمیم‌گیری ندارد و برای گسترش جنگ به ایران از پشتیبانی کنگره برخوردار نمی‌باشد.

دمکرات‌ها و جمهوری خواهان در یک نکته متفق‌القولند: کنترل کامل آمریکا بر منابع انرژی خاورمیانه برای بقاء و ادامه‌ی سیادت آمریکا به عنوان قدرت اول سرمایه‌داری دنیا ضروری است. تنها روش‌های این دو، سربیک سیستم برای رسیدن به این هدف متفاوت است. در حالی که جمهوری خواهان تکیه‌ی عمده خود را بر تحریم و تهاجم نظامی می‌گذارند و در وهله‌ی بعدی، به براندازی نرم یا مخملی فکر می‌کنند، دمکرات‌ها بر تحریم و براندازی نرم تاکید کرده و به عنوان دومین گزینه حمله نظامی را مطرح می‌کنند.

در کنفرانس آتی "جی - هشت" امپریالیست‌های جهانی، برای گسترش سلطه

اخلال رویونیسم... بقیه از صفحه اول

خویش به گفت و گو می نشینند. امپریالیسم آمریکا به عنوان دشمن اصلی کارگران و زحمتکشان جهان از سیاست جنگ افروزی و سلطه طلبی خویش قدمی نیز به عقب ننشسته است. رشدتصادهای امپریالیستها باعث خواهد شد که در این کنفرانس کارشان به جایی نرسد و رقابتها بر سر گسترش مناطق زیرنفوذ آنها ادامه یابد. آنها هیچ گونه حقی در تعیین سرنوشت ملتها و کشورها از طریق دخالتهای نظامی و غیرنظامی ندارند و هرگونه تصمیم آنها بامخالفت مردم سراسر کره زمین روبهرو شده و می شود. بی‌هوده نیست که در پشت تدابیر امنیتی غیرقابل باور و از ترس مردم به توطئه ریزی می پردازند.

در رابطه با ایران، ارتش امپریالیسم پشت مرزهای ایران برای غارت ته مانده جان و مال توده ها کمین کرده است. لذا باید در مخالفت با اجلاس جی ۸ فریاد حق طلبانه‌ی مردم ایران را به گوش جهانیان برسانیم: دست امپریالیسم و نوکران داخلی اش از ایران کوتاه! سرنوشتی رژیم سرمایه داری اسلامی باید به دست کارگران و زحمتکشان ایران صورت پذیرد.

مجید افسر - ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶

(۱) - سرمایه داری در عصر جهانی شدن- سمیر امین- ناصر زرفشان انتشارات آگاه  
(۲) - امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری- ولادیمیر ایلیچ لنین  
(۳) - اتاک و کنفرانس "جی هشت"  
(۴) - نگاه کنید به مقاله "کارنامه یلتسین: سرمایه داری درنده و فقر توده‌ای در روسیه نویسنده: ویلی گرنس" در سایت مجله هفته.

<http://www.ayenehrooz.de>



و نه از خود تئوری!

کمونیستها همچنین معتقدند که در بررسی هر پدیده یک حقیقت نسبی وجود دارد که بدون دستیابی به آن درک درست از پدیده‌ی موردنظر یک جانبه و ناقص خواهد بود. و اگر در مورد یک پدیده چندین نقطه نظر و یا تئوری موجود باشند، یا یکی از این نقطه نظرات و تئوریه‌ها درست‌ترین بیان واقعیت عینی موجود می‌باشند و یا علاوه بر این که هر کدام از تئوریه‌ها بازتاب بخشی از واقعیت می‌توانند باشند، اما به مثابه حقیقت نسبی در مورد آن واقعیت نمی‌توانند مورد استفاده و استناد قرار گیرند.

به چند مثال زیر توجه کنیم:

آیا در عرصه‌ی مبارزات اجتماعی می‌توان به آنارشیسم تکیه کرد؟ آیا یک نمونه در جهان می‌توان یافت که با سرنوشتی طبقات استعمارگر حاکم، دولت مضمحل شده و کشوری فاقد طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی به وجود آمده‌باشد؟ اما همین امروز نیز شاهد فعالیت‌های گروه‌های آنارشیستی این‌جا و آن‌جا هستیم که فقط در زمینه‌ی تخریب اسنادی از خود نشان داده و در سازنده‌گی دست‌شان خالی است! پس آنارشیسم تا جایی که صرفاً به مقوله‌ی نابودکردن قهرآمیز دولت طبقات استعمارگر حاکم مربوط می‌شود، در حد نظری قابل اتکا است. اما در مورد چه‌گونه‌گی تحقق قهرانقلابی پایش می‌لنگد زیرا در تحقق تغییر جهان، تکیه‌اش به نخبگان در تخریب است و نه توده‌ها! لذا آنارشیسم نه تئوری انقلابی است و نه بیان‌گر حقیقت نسبی در برخورد به مسائل اجتماعی و حل آنها!

آیا دگماتیستها توانسته‌اند تا به امروز حتا در یک دهکده‌ی کوچکی نظام ایده‌آلیستی خود را بر مبنای دگمهایشان به وجود آورده و آن را حفظ کنند و اجتماعی نمونه و عاری از ظلم و ستم و استثمار طبقاتی بسازند؟ آیا رویونیستهای راست، اعم از کهن و مدرن که در لفافه‌ی دفاع از کمونیسم، احکام کمونیسم علمی را تحریف کرده‌اند، توانسته‌اند حتا در یک کشوری که بعضاً قدرت هم در دست آنها بوده، سوسیالیسم را به سمت پیروزی و از بین بردن طبقات پیش برده و هدایت کنند؟ یا برعکس، آن کشور را به‌دام بورژوازی برگردانده‌اند! آیا رویونیستهای چپ که مراحل مختلف انقلاب در یک کشور را نفی کرده و در شیپور انقلاب مداوم دمیده‌اند، در یک کشور

پرولتاریا را به قدرت رسانده و حتا توانسته‌اند پس از کسب قدرت یک روزه نقطه‌ی پایانی بر لغو کارمزدی بگذارند؟

بنابراین، چه در برخورد به پراتیکی از نوع آزمونه‌ی علمی در علوم دقیقه، جهت شناخت قوانین حرکت ماده و استفاده از آن در خدمت بهبود زندگی بشر و چه در برخورد به پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی در علم اجتماعی، باید سفسطه‌گری، دغلبازی و سهل‌انگاری تئوریک را کنار گذاشت. پراتیک را معیار سنجش درستی تئوری دانست و با کمال وجدان تئوری انقلابی را با پراتیک تلفیق داد و از برخورد لیبرالیستی و سهل‌انگارانه به تئوری انقلابی، امتناع ورزید.

نگاهی مختصر به تاریخ رشد و تکامل تئوریه‌ها، نشان می‌دهد که درک کنونی بشر از پدیده‌های طبیعی و اجتماعی ناشی از حرکت دیالکتیکی مداوم تلاش‌های بشر از عمل به تئوری و از تئوری به عمل، بوده است. اگر قوانین حرکت ماده در حد مکانیک کلاسیک نیوتونی و یا تشکیل ماده از عنصر خاک، باد، آب و آتش، باقی می‌ماند، بشریت از حد ساختن آسیابهای بادی و آبی و دوچرخه و گاری فراتر نمی‌رفت و قادر به کشف عناصر اصلی تشکیل دهنده‌ی ماده (کوارکها) باتوجه به دانش کنونی، تسخیر فضا، دستیابی به الکترونیک و الکترونیک، رشد غول‌آسای ابزار پزشکی و غیره، نمی‌شد.

قوانین حرکت اجتماعی نیز به همین گونه است. بدون جمع‌بندی مارکس و انگلس از قوانین مبارزه‌ی طبقاتی و حرکت آن از "قلمرو ضرورتها به قلمرو آزادی" و تدوین تئوری کمونیسم علمی، گام به گام و همراه با رشد مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، رشد علوم و پراتیک تولیدی بشر، و اعلام "مانیفست حزب کمونیست" دایر بر این که "تاریخ چند هزارساله‌ی جوامع بشری، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده‌است"، "کارگران همه‌ی کشورها متحد شوید!"، "کسب قدرت به طریق قهرآمیز"، و یا "ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی حاکم" و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و...، نه انترناسیونال اول کارگری به وجود می‌آمد، نه پرولتاریا از اولین دستاوردهایش در کسب قدرت در کمون‌پاریس به درک همه جانبه‌تری می‌رسید، نه احزاب کارگری به وجود می‌آمدند و نه زمینه برای رشد بلشویسم در روسیه فراهم می‌شد.

بدون تئوریه‌های لنین در امر

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی ممکن نیست!

در عین حال به جلو راندن "گرگان در لباس میش" در درون احزاب کارگری، که آگاهانه و یا ناآگاهانه به دفاع از ارزشهای بورژوازی می‌پرداختند، پیش برد.

لنین در این باره نوشت: "هنگامی که مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزشهای کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، آن تمایلاتی که درون این آموزشها قرار داشتند به جستجوی راههای دیگری برای خود افتادند. شکلها و انگیزه‌های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. به این ترتیب، نیمه دوم قرن موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزه‌ی جریان ضدمارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید. (مارکسیسم و رویزیونیسم - منتخب آثار در یک جلد - ص ۳۱)

تئوریهای نفی انقلاب کارگری از طریق تکیه به پارلماناریسم و دموکراتیسم بورژوازی، نفی طبقاتی بودن دولت تحت عنوان حق انتخابات همه‌گانی، "هدف نهایی هیچ، ولی جنبش همه‌چیز"، انقلاب قهرآمیز نه، مقاومت منفی آری!" و ... از جانب پاسیویستها و رویزیونیستها راست و یا تکیه به "سندیکالیسم انقلابی" در کشورهای لاتین توسط رویزیونیستهای چپ در لفافه‌ی انطباق مارکسیسم با شرایط مشخص، درمقابل با مارکسیسم انقلابی نمایان شدند.

لنین علت به وجود آمدن رویزیونیسم را ناشی از وجود قشرهای وسیع خرده‌بورژوازی و تولید کوچک ذکر نمود که در اثر فشار تولید بزرگ ورشکسته شده و به صفوف پرولتاریا پرتاب گشته و جهان بینی خرده‌بورژوازی خود را در صفوف احزاب کارگری رخنه‌می‌دهند. (همانجا)

لنین سپس تاکید می‌کند که: "مبارزه‌ی ایده‌نولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم، فقط پیش درآمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریا است که علاوه بر تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده‌بورژوا، در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش می‌رود" (همانجا).

ملاحظه‌می‌کنیم که پرولتاریای آگاه، علاوه بر مبارزه‌ی عملی روزمره با سرمایه‌داران و حاکمان کشورهای سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری، مجبور به دست زدن به مبارزه‌ی نظری با مدافعین جهان بینی بورژوازی و خرده‌بورژوازی و ماقبل سرمایه‌داری، نه تنها در سطح بیرونی، بلکه در درون صفوف خود نیز می‌باشد. این مبارزه‌ی نظری درونی، مبارزه‌ی بغرنج است. زیرا توسط دشمن طبقاتی لانه کرده در درون پرولتاریا و در لباس دوست،

چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، پیش

انجام تغییراتی رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه باقی می‌مانند و یا در صورت توسل به عمل قهرآمیز، بدون دورنما کورکورانه جلو رفته و سریعاً با شکست مواجه می‌شوند. حتا خود این رفرمها نیز، به نسبت توازن قوای طبقاتی و در صورت ضعف نیروی متشکل کارگران و زحمت‌کشان، توسط حاکمان زیرپا نهاده شده و جامعه بشری به عقب برگردانده می‌شود. یک نمونه‌ی واضح این وضع، از بین رفتن دولتهای رفاه در کشورهای پیش رفته‌ی سرمایه‌داری است که هم اکنون و در شرایط ضعف جنبشهای کارگری، دست‌آوردهای مبارزاتی طبقه‌کارگر و توده‌های زحمت‌کش، یکی پس از دیگری توسط نظام سرمایه‌ی فرامالی‌ها پای‌مال می‌شود.

ممکن است برخی تصورکنند که شکست کشورهای سوسیالیستی ناشی از نادرستی تئوری کمونیسم علمی است. اما واقعیت چیز دیگری است. این شکست ناشی از عدم توازن قوا بین انقلاب و ضدانقلاب جهانی و فشار مستمر نظام جهانی سرمایه بر کشورهای سوسیالیستی از یک سو و به علت عدم تلفیق درست کمونیسم علمی توسط احزاب کمونیست و پرولتاریای در قدرت با شرایط مشخص این کشورها و بروز اشتباهات متعدد و نهایتاً افتادن قدرت حاکمه به دست رویزیونیستهای راست و به انحراف کشاندن مسیر پیش‌روی سوسیالیسم از سوی دیگر بود که ربطی به "نادرستی" تئوری کمونیسم علمی ندارد.

بر اساس دیدگاههای کلی طرح شده در فوق، به بررسی روند مبارزه طبقاتی و تحریفهایی که در تئوری انقلابی پرولتاریا صورت گرفته است، می‌پردازیم.

در دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم، تئوری کمونیسم علمی که در جریان شرکت ۵۰ ساله‌ی مارکس و انگلس در مبارزات طبقاتی پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد سرمایه‌ها، تدوین شد، مکتب نظری انقلابی جدیدی بود درمقابل با استثمارگران و ستمگران، که نام مارکسیسم به خود گرفت.

اما دشمنان طبقه‌ی کارگر و اساساً صاحبان وسایل تولید، این تئوری انقلابی را خطری جدی برای حفظ موقعیت حاکم خود دیده و نه تنها در عرصه‌ی عملی و روزمره در برابر صف مبارزاتی پرولتاریا تحت رهبری کمونیستها ایستاده و به سرکوب آن پرداختند، بلکه در عرصه‌ی نظری نیز جدال با پرولتاریا را با تکیه به مذهب، اتهامات بی‌روا نسبت به کمونیستها، توسط فیلسوفها و پروفیسورهای نان به نرخ روز خور و

حزب سازی، در بررسی ماهیت امپریالیسم، در دفاع از تئوری مارکسیسم و افشای ایده‌آلیستها و رویزیونیستها، در تهیه‌ی برنامه و تاکتیکهای اساسی انقلابی علیه تزاریسیم و ... که به غنی سازی کمونیسم علمی انجامید نیز، نه انقلاب اکتبری پدید می‌آمد و نه جهان وارد عصر نوینی می‌شد که پرولتاریا، در مبارزه با سرمایه‌داری و بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، قطب انقلابی خود را به وجود بیاورد. قوانین ساختمان سوسیالیسم (در حدی که پراتیک اجازه داد) و ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در درون سوسیالیسم نیز توسط پرولتاریای انقلابی کشف نمی‌شدند. انقلاب بورژوا - دموکراتیک چین نیز تحت رهبری پرولتاریا آغاز نمی‌شد.

بدون تئوریهای مائو در مورد چه‌گونه‌گی هدایت انقلاب دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا در یک جامعه‌ی نیمه مستعمره - نیمه فئودال، تحقق این انقلاب و فراهم نمودن شرایط برای گذار به سوسیالیسم و همچنین چه‌گونه‌گی پیش بردن ساختمان سوسیالیسم از طریق ادامه‌ی مبارزه طبقاتی و تدقیق نقطه نظرات کمونیسم علمی در عرصه‌ی فلسفه و از این طریق غنی کردن کمونیسم علمی با جمع‌بندی از تجارب جدید انقلابی، نه حکم رانی فئودالها به این زودی پایان می‌پذیرفت و نه کشورهای تحت سلطه‌ی جهان می‌توانستند مبارزات خود را جهت رهاشدن از یوغ استعمار و امپریالیسم باصلابت پیش ببرند.

در جوامع طبقاتی، بدون تئوری انقلابی، جنبشهای اجتماعی موجود عمده‌تا در سطح

**بجز نوشته‌هایی که با امضای تحریریه منتشر می‌گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می‌باشد، دیگر نوشته‌های مندرج در نشریه رنجبر به امضا های فردی است و مسئولیت آنها با نویسندگانشان می‌باشد.**

برده می‌شود و مدتها طول می‌کشد تا نادرستی و خیانت‌کارانه بودن این نظرات گرگان در لباس میش، عیان شده و طی این مدت آنها قادر می‌شوند زهر تفرقه اندازی نظری و سازمانی را در صف انقلابی پرولتاریا ریخته و از طریق تحمیل انشعابات در این صف واحد، به طبقات استثمارگر و ستم‌گرا حکم خدمت نمایند.

گرچه پیش بینی لنین در روسیه در مورد رشد جنبش کارگری و کسب قدرت توسط پرولتاریا، صحت خود را نشان داد و انقلاب اکتر به پیروزی رسید، اما به دلیل وجود پایه‌های اجتماعی رویزیونیسم - اعم از چپ و راست - در درون حزب بلشویک، که از ادامه‌ی وجود طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی در سوسیالیسم حکایت می‌کرد، اخلاص اینان در جنبش آگاه کارگری ادامه یافت. رویزیونیسم راست در صفوف انترناسیونال دوم (که برنشتاین و کائوتسکی از نمایندگان برجسته‌ی آن بودند)، با در صفوف احزاب کمونیست متعلق به انترناسیونال سوم (که عمده‌ها توسط رهبری رویزیونیست احزاب نورو کمونیست و حزب کمونیست شوروی به رهبری خروشچف پیش برده شدند) و یا در صفوف احزاب ضد رویزیونیسم مدرن خروشچفی (توسط دارو دسته‌ی لیوشائوچی - دن سیائو پین در درون حزب کمونیست چین)، هم راه با اخلاص رویزیونیسم چپ (که اساسا توسط تروتسکی نماینده‌گی می‌شد)، جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر را به انشعابات بزرگی در قرن گذشته کشانده و به‌ویژه رویزیونیسم راست این جنبش را به رفرمیسم و سازش طبقاتی دیرپائی مبتلا ساخت.

نمی‌توان امروز نام کمونیست بر خود نهاد و این تاریخی که به بهای خون به طبقه‌ی کارگر و کمونیستها تحمیل شد، نادیده‌گرفت؛ در برابر تحریفهائی که همین امروز در کمونیسم علمی و انقلابی صورت می‌گیرد، زبان فروبست و ادعای پیشرو طبقه‌ی کارگر بودن را سرداد.

دفاع از تئوری انقلابی پرولتاریا در مقابل انواع تحریفات بورژوائی و خرده‌بورژوائی، دفاع از وحدت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و مشخصا پیشروان طبقه‌ی کارگر در احزاب واحد کشوری و انترناسیونال واحد کمونیستی و طرد فراکسیون‌نیم، خودمركزبینی، سکتاریسم تشکیلاتی و پولوالیسم در درون جنبش کمونیستی کشوری و جهانی، افشای نظرات ضد کمونیستی پُست مدرنیستی، سوسیالیسم بازار، "سوسیالیسم دموکراتیک"، رفرمیسم و ضدیت با انقلاب پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا، و انواع و اقسام یک جانبه‌گریها، نظیر عدم تفکیک تضادهای

عمده از فرعی، عدم قبول وجود ملل و حق تعیین سرنوشت آنها در مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی، نفی امپریالیستی بودن ماهیت سرمایه داری جهانی و انواع و اقسام تجدیدنظرها چه از راست و چه از چپ و غیره، باید وظیفه‌ی روزمره‌ی کمونیستها باشد.

رویزیونیستها پیوسته تلاش کرده‌اند تا باتلاقی از انواع نظرات انحرافی غیرپرولتاری در اطراف کمونیسم علمی به‌وجود آورند، تا تعداد هرچه بیشتری از انسانهای مترقی و پیشرو را به درون آن کشانده، در آن غرق ساخته و مانع از دستیابی آنان به حقایق نسبی کمونیسم علمی گردند.

پراتیک رویزیونیسم راست در قدرت و یا در اپوزیسیون در طی صد سال اخیر - همان طور که لنین در اوایل قرن گذشته این پدیده‌ی ارتجاعی را در صفوف پرولتاریای آگاه افشا کرده‌بود - نشان داد که رویزیونیسم چیزی جز انعکاس ایدئولوژی طبقات غیر پرولتاری در صفوف پرولتاریا نبوده و جنبش کارگری و کشورهای سوسیالیستی را به شکست و سازش با بورژوازی، می‌کشاند.

اما رویزیونیسم چپ که در ظاهر دفاع "خالصانه" از مارکسیسم و یا مارکسیسم - لنینیسم، عملا تروتسکیسم و یا شبه تروتسکیسم را پرچم خود ساخته و وحدت صفوف پرولتاریا را مخدوش می‌سازد، اکنون به دلیل شکست موقتی سوسیالیسم، میدان عمل بیشتری یافته است و در ایجاد تشتت نظری و عملی فعالانه عمل می‌کند.

درجا زدن درتئوری مارکسیسم قرن ۱۹ و فراموش کردن بیش از یک قرن مبارزه‌ی عملی و نظری طبقه‌ی کارگر تحت رهبری کمونیستها و از جمله جمع‌بندی این مبارزات توسط لنین و خدمت به غنی شدن مارکسیسم، به مفهوم انکار خصلت دیالکتیکی و پویائی مارکسیسم در سیر حرکت اش از تئوری به پراتیک و از پراتیک به تئوری می‌باشد، که نهایتا به مهجورساختن دیدگاه انقلابی مارکسیسم و پویائی آن منجر می‌شود. دگماتیستها و رویزیونیستهای چپی که این درک از تئوری را دارند، و به اصطلاح به "منبع" رجوع می‌کنند تا خود را "اصیل" جلوه دهند و دیگر تجارب جمع‌بندی شده‌ی پرولتاریا را نادیده‌می‌گیرند، عملا در مقابل حرکت نظری پویا، دیالکتیکی و پیشرو پرولتاریا، مانع تراشیده و سد ایجاد می‌کنند. هم چنین، درجا زدن در مارکسیسم - لنینیسم و انقلاب اکتر را عملا پایان تاریخ نظری کمونیستها دانستن، قلم قرمز کشیدن به تلاش قهرمانانه‌ی پرولتاریا در مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم و علیه نظام

سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری، طی ۸۰ سال اخیر است. آن هم در شرایط تاریخی بسیار بغرنج در محاصره قرار گرفتن سوسیالیسم توسط سرمایه‌داری، نفی تلاش برای ساختمان سوسیالیسم، کم بها دادن به نقش رویزیونیسم مدرن در قدرت در به زانو درآوردن سوسیالیسم، از یک سو و نفی انقلابات دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و انقلابات ضد استعماری و استقلال طلبانه در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم، از سوی دیگر، می‌باشد. مبارزاتی که توسط میلیاردها انسان که بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها توسط کمونیستها هدایت شدند و در خدمت به مبارزه‌ی پرولتاریای جهانی و گذار به سوسیالیسم انجام پذیرفتند، می‌باشد. جمع‌بندی از این تجارب، به غنی شدن مارکسیسم در عرصه‌ی متدولوژی، سیاست، سازماندهی، سبک کار و عمل، خدمت نمود.

اما اشتباه است که تصور کنیم، اخلاص در پیش روی امر وحدت پرولتاریا، صرفا از جانب رویزیونیستهای راست و چپ صورت می‌گیرد. در میان تشکلهای کمونیستی که به جنبش کمونیستی در ۱۵۰ سال اخیر احترام گذاشته و تمام تاریخ آن را جزو تاریخ خود دانسته و از نظر تئوریک به نظرات معلمان کبیر پرولتاریا مارکس، انگلس، لنین و مائو احترام گذاشته و آنها را راهنمای عمل خود قرار می‌دهند نیز، ناشی از شکست موقتی سوسیالیسم و جو تشتت و تزلزل فکری که رویزیونیستهای راست و چپ ایجاد کرده‌اند، وجود برخی اختلاف نظرات غیر عمده، بهانه‌ای شده‌است که بازهم تفرقه تداوم داشته‌باشد. کما این که هم اکنون حداقل سه تجمع جهانی از سازمانها و احزاب کمونیست که خود را معتقد به "مارکسیسم - لنینیسم"، "مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو" و مائوئیسم می‌نامند و یا در درون یک کشور چندین حزب و سازمان از این نوع، وجود دارند.

برای هر کمونیستی که خواست عمیق تغییر جهان را نه صرفا بر اساس نظری، بلکه در عرصه‌ی مادی و عملی مدنظر دارد و امر وحدت پرولتاریا و کمونیستها را برای حرکت به سوی تغییر دادن جهان ضروری می‌داند، وحدت این سه جریان انترناسیونالیستی، می‌تواند تغییری کیفی در وضعیت جنبش جهانی کمونیستی به‌وجود آورد. به شرطی که اینان از وحدتهای اساسی موجودشان حرکت کرده و حل اختلافات را به بعد موکول کنند و در تفسیر جهان خود را محصور و گرفتار اختلافات غیر عمده نسازند و بر هر اختلافی هم لباس عمده نپوشانند!

باید در برابر این فرقه گرائی



نظری و عملی بلندشد و با صدای رسا اعلام کرد که این هیچ ربطی به دیدگاه نظری و عملی پرولتاریای انقلابی ندارد و در چارچوب نظرات و عمل طبقات غیر پرولتاری قرار گرفته است.

باید به افراد و تشکلهائی که پرچم "طبقه‌ی کارگر جهان متحد شوید!" را بلند می‌کنند، ولی در عمل پرچم وحدت پیشروان پرولتاریا را بر زمین می‌کوبند و خود را مرکز عالم تصور می‌نمایند و پرولتاریا را برای حلقه‌زدن به دور خویش، دعوت می‌کنند، بدون این که در عمل توانسته باشند پیوند فشرده‌ای با مبارزات طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمت کش جهان برقرار کرده و مبارزات روزمره‌ی آنها را با صلابت به پیش هدایت کنند، هشدار داد که طبقه‌ی کارگر هرگز حقانیت شما را به رسمیت نخواهد شناخت. زیرا پرولتاریا در مکتب مبارزات تولیدی و در پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی خود آموخته است که تنها با نیروی متحد نظری و عملی خود می‌تواند مسیر تاریخ را به سود خویش تغییر دهد.

بدین ترتیب، ملاحظه می‌کنیم که علاوه بر تفرقه اندازی‌های رویزیونیسم راست و چپ که در راستای اهداف امتیزه کردن جنبش کارگری و کمونیستی توسط نظام جهانی سرمایه‌پیش برده می‌شود، در درون کمونیستها نیز زهر این تفرقه اندازی اثر گذاشته و بدون غلبه بر آن، جنبش کارگری و کمونیستی سلانه سلانه پیش خواهد رفت و تا زمانی که در درون مبارزه‌ی طبقاتی کمونیستهای پرورده نشوند که منافع عام جنبش کارگری را بر منافع گروهی و کوتاه‌بینانه خود ترجیح بدهند، شکستهای متعددی را متحمل خواهد شد.

در شرایطی که سرمایه‌پیش از پیش در سطحی جهانی خود را متمرکز می‌سازد و کشورهای سرمایه‌داری در ابعادی قاره‌ای باهم متحد می‌شوند - کشورهایانی که تا دیروز بر سر مقداری از خاک جنگهای صد ساله باهم داشته‌اند!؛ در شرایطی که امپریالیسم فراملی‌ها برای حفظ موقعیت سرکرده‌گرایانه‌اش بر جهان، بی‌رحمانه به کشورهای جهان پیرامونی حمله کرده و بار دیگر می‌خواهد با خون‌ریزیهای میلیونی، موقعیت هژمونیک خود را بر آنها حفظ کند؛ ضرورت وحدت کمونیستها بر روی اصول کمونیسم علمی و نکات اساسی برنامه و تاکتیک و ضرورت وحدت طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه، به قدری روشن و واضح است که سرپیچی از این واقعیت، پای‌مال کردن حقانیت کمونیسم در انظار طبقه‌ی کارگر و توده‌های میلیاردری

زحمت کشان می‌باشد و به طور غیرمستقیم گردن گذاشتن بر حکمرانی جهان به دست امپریالیستها و نظام جهانی سرمایه‌پیش! این وضعیت را باید هرچه زودتر تغییر داد.

۵ اردیبهشت ۱۳۸۶ - ک. ابراهیم



#### سرکوب و دخالت... بقیه از صفحه ۱

تمام تلاش خود را به کار بست تا اولاً خود به تنهایی به تجاوز بپردازد تا نتایج پیروزی اش را از آن خود بسازد و ثانیاً پس از برخورد به مشکلات، تلاش نمود تا تعداد هرچه بیشتری از دولتهائی که در این تجاوزات با ننوکانها هم‌اوا شده بودند، در آن ماجرا دخالت داده و چنان وانمود کند که گویا بخش قابل ملاحظه‌ای از جهانیان موافق قلد رمنشی آمریکا در این تجاوزات هستند.

اوضاع به‌گونه‌ای که خواست دولت آمریکا بود، جلو نرفت. ارتشهای متجاوز در باتلاق جنگ در خاورمیانه گیر کرده‌اند و بوش سرمست از باده‌ی غرور در سال های ۲۰۰۲-۲۰۰۳، در سالهای ۲۰۰۶-۲۰۰۷ سرشکسته در صدد یافتن راه نجات از باتلاقی است که خود آفریننده‌ی آن بوده و به تکاپو افتاده است.

سیاست گستاخانه‌ی دولت آمریکا در مورد دخالت آشکار در امور دیگر کشورها و "تغییر رژیم" هائی که باب طبع آن دولت نبودند، تحفه‌ی جدید ننوکانها بود که هرگونه "ملاحظه‌کاری" بین‌المللی را کنار گذاشتند و این سیاست را هنوز هم دنبال می‌کنند. اما دولت بوش اکنون دریافته است که باید همانند گذشته این امر را تا حد ممکن به‌صورتی پوشیده‌تر و از طریق درگیر کردن دیگر کشورها در "تغییر رژیم" مورد نظرش (نظیر آنچه که هم اکنون در سومالی و توسط ارتش اشغال‌گر دولت دست‌نشانده آمریکا در اتیوپی انجام می‌شود) پیش ببرد، تا امکان مانور بیشتری یافته و در اذهان عمومی جهانیان اندک، وجهه‌ای برای خود کسب کند.

امر آزادی ملل باید به دست خودشان صورت گیرد، چه در مبارزه علیه حاکمان دیکتاتور و فاسد خودی و چه در مقابله با مداخلات خارجی. به طریق اولی، امپریالیسم به مثابه جنایت‌کارترین دشمن بشریت، هیچ‌گاه در فکر آزادی ملل نبوده و عمده‌ترین فشار و تجاوز به حقوق ملل جهان نیز در بیش از صدسال اخیر از جانب امپریالیسم صورت گرفته است.

برگزاری کنفرانس شرم الشیخ در ۱۳ و ۱۴ اردیبهشت امسال با شرکت ۴۸ کشور و از جمله کشورهای عربی، آمریکا و ایران برای بحث پیرامون مسائل موجود در عراق و کمک به حل آنها، چنان چه ملاحظاتی پشت پرده از قبیل متحدشدن دولتهای مرتجع عرب علیه ایران، یا فراهم سازی زمینه برای دیدار و گفت و گوی دو دولت آمریکا و ایران، یا تلاش برای منفرد کردن دولت ایران در انظار مردم کشورهای عربی و یاراه حل‌های دیگری که به طور رسمی در کنفرانس اعلام نشدند را کنار بگذاریم، تلاشی بود از جانب آمریکا برای درگیر نمودن کشورهای منطقه جهت مداخله در امور عراق، از این طریق محق جلوه دادن امر تجاوز و درعین حال جلب کمک دیگر کشورها به آمریکا برای خروج "محترمانه" از باتلاق جنگ تجاوزکارانه! به این اعتبار، این کنفرانس نه راه‌گشا، بلکه در راستای تثبیت مداخله‌گری در امور کشورهای دیگر ترتیب داده شده بود.

دولت جمهوری اسلامی ایران که به خاطر منافع خود چه در حمله‌ی آمریکا به افغانستان و چه در حمله‌ی آن کشور به عراق، با سیاست تجاوز و ترور آمریکا همسو شده، امروز مزورانه مدعی است که آمریکا باید از عراق بیرون برود، بدون این که خود را نیز موظف بداند که دست از دخالت در امور افغانستان و عراق برداشته و هرگونه دخالت‌گری را محکوم سازد.

حاکمان ایران در شرایطی که فشار آمریکا و سازمان ملل بر آنها افزایش یافته و خطر جنگ تجاوزکارانه آمریکا هنوز از بین نرفته است، در داخل کشور سرکوب عریان را ادامه می‌دهند و مستاصلانه در مقابل موج فزاینده‌ی مبارزات و اعتراضات به حق توده‌های وسیع مردم، اعم از کارگران و زحمت کشان، زنان، معلمان، دانش‌جویان، نویسندگان و هنرمندان، روزنامه نگاران، ملیتهای تحت ستم و غیره، شمشیر را از رو بسته‌اند و درعین حال از طریق دخالت در امور کشورهای همسایه و با توجه به گرفتاری آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه، زمینه را برای مذاکره و سازش با آمریکا فراهم می‌سازند.

کشور ایران که از دخالت بیگانه‌گان در طول تاریخ و تا به امروز صدمات عظیمی را متحمل شده‌است، علی‌القاعده باید جزو کشورهای پیشقراول مخالف با هرگونه دخالت خارجی در امور کشورها باشد. اما رژیم جمهوری اسلامی، بنا بر ماهیت طبقاتی‌اش، که می‌خواهد در منطقه ادای



کردن وی توسط پلیس از ساختمانی که در آن کار می‌کرد، در بیمارستان هرات جان سپرد.

ماجرای او را از زبان کارگر اخراجی بشنویم: " ما در ایران کار می‌کردیم. یک روز ساعت ۷ صبح، ماموران پلیس وارد محل کار ما شده و از ما خواستند، سریعاً حرکت کنیم و با آنها برویم تا ما را به افغانستان ببرند. ما شروع به التماس کردیم و از آنها مهلت خواستیم تا حقوق خود را از صاحب‌کار بگیریم. اما هنوز حرفمان تمام نشده بود توسط آنان به زور از ساختمان به پائین انداخته شدیم و وقتی به هوش آمدیم خود را در شفاخانه هرات یافتیم." (به نقل از بی.بی.سی.)

حزب رنجبران ایران نفرت خود را از این عملکرد فاشیستی رژیم در مورد کارگران افغانی ساکن ایران اعلام کرده، خواستار قطع فوری این اخراجها و پرداخت غرامت به

رهائی مردم موجود نبوده و تلاشهای دیگری از نوع "تغییر رژیم" توسط امپریالیستها و یا دست به دست شدن قدرت بین جناحهای مختلف بورژوازی در ایران، به‌جز کشاندن مردم ایران از چاله به چاه نتیجه‌ای به‌بار نخواهند آورد.

### علیه اخراج... بقیه از صفحه ۱

و افغانی است، دیگر تولیدات در افغانستان وضعیت اسفباری داشته و بی‌کاری دامن فشرعظیمی از کارگران و زحمت کشان افغانستان را گرفته‌است؛

به هنگامی که کارگران افغانی در ایران سخت‌ترین و پست‌ترین کارها را انجام داده و مورد شدیدترین استثمار و ستم قرار

امپریالیسم آمریکا در سطح جهانی را درآورد و ابرقدرت منطقه بشود، قادر به احترام گذاشتن به حقوق ملل دیگر منطقه‌ی خاورمیانه نیست.

تنها پرولتاریا و در راس آن رهبری آگاه کمونیستی است که می‌تواند چنین تعهدی را به جهانیان بدهد که از مداخله در امور دیگر کشورهای بی‌زار است و باید طبق رهنمود کمونیسم علمی: "ملتی که بر ملتهای دیگر ستم روا می‌دارد نمی‌تواند آزاد باشد"، عمل کند. پرولتاریای ایران و رهبری کمونیستی آن در صورت کسب قدرت سیاسی، بنای مناسبات خارجی خود را با کشورهای همسایه بر روی اصل عدم مداخله، عدم پیشقدم شدن در جنگ و احترام متقابل، استوار خواهند ساخت. بورژوازی شوونیست ایران، اعم از حاکم و یا دراپوزیسیون، مذهبی یا لائیک فرسنگها از این دیدگاه انقلابی دور بوده و طبق دیدگاه تنگ نظرانه‌ی منافع خصوصی اش عمل کرده و می‌کند و در این رقابت، حاضر است منافع مردم ایران را پای‌مال مطامع خود بنماید.

نگاهی به جنگ بین نیروهای الفتح و حماس در فلسطین نیز که به تحریک آمریکا همین روزها جریان داشته و تاکنون بیش از ۵۰ نفر به قتل رسیده‌اند و همزمان با این درگیری، از سرگیری بمباران ارتش متجاوز اسرائیل تا به حال بیش از ۲۰ نفر را به قتل رسانده، نشان می‌دهد که بورژوازی کشورهای پیرامونی و از جمله ایران قادر به دفاع از منافع مردم خویش نیستند و بازیچه دست امپریالیسم و منافع تنگ نظرانه خود قرار می‌گیرند.

سردمداران رژیم جمهوری باید بدانند که با سرکوب مردم در داخل کشور و دخالت در امور ملل همسایه و نهایتاً سازش با امپریالیسم برای تقسیم غنائم موجود در کشور و منطقه، قادر به تحکیم حاکمیت خود و ایجاد آرامش در ایران نخواهند شد. اکثریت عظیم مردم ایران به پا خاسته‌اند تا حقوق پامال شده‌ی خود، توسط امپریالیسم و نظام حامی سرمایه داران و ارتجاع، را طلب کنند. در این راستا جز قطع دست دخالت‌گر امپریالیسم، جز سرنگون ساختن رژیم جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران و برقراری سوسیالیسم به دست طبقه‌ی کارگر ایران و تحت رهبری کمونیست‌هایی که به پرچم وحدت این طبقه در مبارزه علیه نظام سرمایه‌پای بند بوده و از فرقه‌گرایی بری می‌باشند، راه دیگری برای



کارگران اخراجی می‌باشد. حزب رنجبران از تمام نیروهای کمونیست، آزادی خواه و دموکرات می‌خواهد تا صدای اعتراض خود را علیه اخراج کارگران افغانی بلند کنند.

**مرگ بر رژیم ضدکارگری جمهوری اسلامی ایران!**

**زنده‌باد همبستگی کارگران ایران و افغانستان!**

**اخراج کارگران افغانی باید بی‌درنگ قطع شود!**

**اجازه اقامت، کار و تردد، حق انسانی کارگران افغانی است!**

۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۶ - حزب رنجبران ایران

دارند و جیب صاحبان سرمایه از ثمره‌ی کار این انسانهای زحمت کش پر شده و در حال ترکیدن است؛

رژیم فاسد جمهوری اسلامی نوکر سرمایه‌داران، از یک سو کارخانه‌ها را بسته و کارگران را در ابعاد صدها هزار نفری از کار اخراج می‌کند و از سوی دیگر به تاسی از هم‌قطاران خود در پیشرفته‌ترین کشورهای امپریالیستی، علت بی‌کاری را به دوش کارگران مهاجر انداخته و زهر فاشیسم ملی‌گرائی کور را حتا به خود کارگران و روشن‌فکران ایرانی نیز تزریق می‌کند و طی مدتی کوتاهی بیش از ۵۰ هزار کارگر افغانی را با قساوت از کشور اخراج کرده و مورد انواع ضرب و شتمها و ستمها قرار داده است. به طوری که اخیراً یک کارگر اخراجی افغانی به علت پرتاب

**پیروزی جنبش کارگران و زحمت کشان درگرو هدایت کمونیست‌های متحدست!**

## پدیده جنگ... بقیه از صفحه آخر

در خاورمیانه هستند. سمیر امین در کتاب معروف خود بنام "ملت عرب" (چاپ ۱۹۷۸ در لندن) بعد از بررسی اوضاع سالهای ۱۹۳۳-۱۹۷۷، نتیجه گیری کرد که "بورژوازی عرب آنچه را که می‌خواست توانست به‌دست آورد: واشنگتون چرخش به غرب بورژوازی عرب را جدی گرفت."

پیروزی سادات در باز پس گرفتن مناطق اشغالی از اسرائیل و آغاز همکاری و اتحاد با آمریکا در امور سیاسی منطقه (خاور میانه و شمال آفریقا)، تخم یک نوع "توهم سیاسی" را در درون جنبش فلسطین کاشت که بالاخره محصول آن نزدیک به دو دهه بعد در کنفرانس اسلو درو شد. این توهم عبارت بود از این‌که حق تعیین سرنوشت ملی زمانی می‌تواند اخذ گردد که از نظر سیاسی "معتدل" باشیم و رضایت آمریکا را اخذ کنیم. اگر سادات توانست، چرا عرفات نه؟ این منطق به‌تدریج تمام حرکات اعتدال‌گرایانه و کوتاهی‌های رهبری جنبش فلسطین را مورد توجیه قرار داد و بالاخره در کنفرانس اسلو در سال ۱۹۹۱ به اوج خود رسید. البته بدون تردید، وقایع مهم مربوط به جنبش فلسطین در بین سالهای ۱۹۷۳ (سومین جنگ اعراب و اسرائیل) و ۱۹۹۱ (انعقاد قرارداد اسلو) دومین سرکوب سازمان ساف در بیروت (۱۹۸۲)، اوجگیری انتفاضه و بالاخره تضعیف بیش از حد سازمان ساف بعد از جنگ اول خلیج ۱۹۹۰- شرایط عینی و مادی را نیز برای وقوع کنفرانس و انعقاد قرارداد اسلو مهیا ساخت. ولی شیوع "توهم" و یا باور و تصور فوق‌الذکر یک واقعیت را نادیده گرفت و آن وجود تفاوت مهمی بین مصر و فلسطینی‌ها در حیطة اهمیت استراتژیکی بود. مصر از نظر موقعیت، وسعت و جمعیت مهم‌ترین کشور- ملت در جهان عرب بوده و هست. در صورتی که فلسطینی‌ها ضعیف‌ترین قدرت در منطقه بودند: بدون دولت - ملت، متفرق و پراکنده. عرفات چیزی نداشت که تقدیم آمریکا کند (به غیر از شناسائی دولت اسرائیل) ولی سادات می‌توانست هم اسرائیل را به رسمیت بشناسد و هم "وضع موجود" را پذیرا گردد. تنها راهی که فلسطینی‌ها می‌توانستند برای آمریکا اهمیت استراتژیکی داشته باشند زمانی بود که آنها فعالانه سیاست‌های سیطره جویانه آمریکا و اسرائیل را به خطر اندازند. این امر زمانی می‌توانست اتفاق افتد که فلسطین خود را متشکل و بسیج ساخته و حمایت توده‌های کشور های عربی را کسب کند. در عمل این امر شاید چنین فورموله گردد که چون فلسطینی‌ها به تنهایی ظرفیت

و توانائی کسب حق تعیین سرنوشت خویش را ندارند باید حمایت و ظرفیت‌های موجود در بین توده‌های عرب را اخذ کنند. آنها برای این‌که خود را رها سازند مجبورند که عرب‌ها را در حمایت از مبارزات خود بسیج ساخته و مقام و موقعیت اعراب رادیکال و ناسیونالیست مترقی را کسب کنند. به کلامی دیگر آنها می‌بایستی آن می‌شدند که عملاً می‌گفتند که هستند: انقلابیون. همان‌طور که امین در کتاب "ملت عرب" می‌گوید: مبارزه برای رهایی زمانی می‌تواند پیروز گردد که یک انقلاب اجتماعی باشد.

به‌هررو، سال ۱۹۷۰ نشان داد که چقدر فلسطینی‌ها در کسب حق تعیین سرنوشت خود مشکل خواهند داشت. آمریکا وجود و حضور یک فلسطین آزاد و دمکراتیک را برای پیشبرد پروژه خود در خاورمیانه یک خطر جدی محسوب می‌داشت. متحدین آمریکا در اروپا فلسطین مستقل و آزاد را خطر به منافع خود و اسرائیل می‌دانستند. کشورهای "بلوک شرق" و در رأس آن شوروی نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند یک متحد و یا دوست جدی برای فلسطینی‌ها باشند. دولت‌مردان عربی نیز از یک فلسطین مستقل و انقلابی بیشتر از اسرائیل هراس داشتند. در تحت این شرایط یک بحث بزرگی بین نیروهای فلسطینی در باره این‌که چگونه این موانع و کمبودها را برطرف سازند، در گرفت. نتیجه بحث‌ها منجر به یک سری تغییرات ساختاری - تشکیلاتی که به یک جنبش توده‌ای دامن‌بزنند، نگشت. در یک منظر تاریخی و با عطف‌بگذشته می‌توان گفت که بوروکراسی هم‌راهِ با فرصت‌طلبی در این بحث مهم برنده‌ی اصلی شد. "انقلاب در درون انقلاب"، آن‌طور که فلسطینی‌های رادیکالی مثل حسام خطیب می‌خواستند، به‌کلی کنار گذاشته شد. در نقد همه‌جانبه از ناسیونالیسم فلسطینی، فیلسوف مارکسیست صادق جلال‌العزم شکست سازمان ساف را در سال ۱۹۷۰ در "فقدان آمادگی ایده‌نولوژیکی" در رهبری فلسطینی‌ها که در آن سال می‌توانستند به عنوان انقلابیون اجتماعی کسب کنند، ارزیابی کرد.

به اعتقاد العزم، رهبری ساف به‌طور طنز آمیزی همان اشتباهی را که خرده‌بورژوازی عرب (مثل ناصر) در سال ۱۹۶۷ مرتکب شده بود، در سال ۱۹۷۰ تکرار کرد. در نتیجه شکست سال ۱۹۷۰ (سپتامبر سیاه) همان پیامد دردناکی را به‌بار آورد که شکست جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷. مانند نخبه‌گان کشورهای عربی، نخبه‌گان فلسطینی نیز در دراز مدت برای امنیت و کمک مالی، دست

به‌دامن آمریکا زدند. بررسی این جریان‌ها به روشنی نشان می‌دهد که اسرائیل نقش بسیار مهمی در سیر حوادث در آن دوره داشت. مداخلات پی در پی اسرائیل در آن سالها شرایطی به‌وجود آورد که صف بندی جغرافیای سیاسی (ژئوپولیتیکی) منطقه به نفع پروژه‌ی آمریکا در خاورمیانه تغییر یافته و نخبه‌گان هیئت حاکمه‌ی کشورهای عربی، به محور و حوزه نفوذ آمریکا بپیوندند. خیلی روشن است که آمریکا بدون وجود یک قدرت نظامی فعال در منطقه نمی‌توانست در جهت کسب هژمونی بر نفت آن منطقه اقدام نماید. اسرائیل به خاطر انجام این وظیفه خطیر پاداش قابل توجهی را از آمریکا دریافت کرد. از جنگ شش‌روزه ژوئن ۱۹۶۷ به این سو، آمریکا به عنوان تنها حامی بی‌قید و شرط نظامی، سیاسی و اقتصادی به اسرائیل اجازه داد که به گسترش مرزهای خود ادامه داده و کرانه غربی، نوار غزه و ارتفاعات جولان را به مستعمرات خود افزوده و با زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی دوبار به کشور لبنان در سالهای ۱۹۸۲ و ۲۰۰۷ حمله نظامی کند. تعهد و وفاداری به آمریکا و پذیرش پارامترها و اهداف پروژه‌ی امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه، اسرائیل را از قید و بند هر نوع اجماع و قوانین بین‌المللی رها ساخته و به آن دولت فرصت داد که سیاست اسقرار "اسرائیل بزرگ" را در خاورمیانه در پرتو سیاست ایجاد "خاورمیانه جدید" نئوکانه‌های حاکم بر کاخ سفید به پیش ببرد. برای این‌که این سیاست را با موفقیت پیاده سازد اسرائیل مجبور است که در بست در اختیار نئوکانه‌ها قرارگیرد. آیا اسرائیل که بدون حمایت همه‌جانبه آمریکا قادر نیست سیاست "اسرائیل بزرگ" را در خاورمیانه پیاده سازد، امکان دارد که در آینده این برنامه استعماری خود را پیاده سازد؟ جواب مناسب به این سؤال زمانی میسر است که ما آینده‌ی خود برنامه سازان کاخ سفید را در تلاش برای ایجاد "خاورمیانه جدید" مورد ارزیابی قرار داد و مقاومت و مبارزات مردم جهان را علیه این پروژه، مورد بررسی قرار دهیم.

مقاومت و مبارزات مردم جهان علیه نظام جهانی سرمایه

پیاده کردن پروژه آمریکا در خاورمیانه از طریق حمله‌های نظامی "تکان‌دهنده" و "محیرالعقول" و اشغال کشورها، چندان نیز آسان و ساده به نظر نمی‌رسد.

هم اکنون نئوکانه‌های حاکم بعد از

چهار سال اشغال نظامی عراق در دو جبهه (داخلی و خارجی) با چالش گران ضد جنگ به مصاف و تلاقی پرداخته اند. در داخل خود آمریکا، نیروهای ضد جنگ که بدون تردید بخش قابل توجهی از "ابر قدرت افکار بین المللی" علیه نظام جهانی سرمایه ("امپریالیسم جمعی") و در رأس آن آمریکا را تشکیل می‌دهند، موفق شده اند که ۶۵ درصد مردم آمریکا را روی خط ضد جنگ عراق بسیج سازند. مضافاً ۷۵ درصد مردم آمریکا با بخش بزرگی از سیاستهای داخلی رژیم بوش، به‌ویژه در مورد رسیدگی به پی آمدهای فاجعه کاترینا و قیمت های گران مواد سوخت و بنزین، شدیداً به مخالفت برخاسته اند. مردم آمریکا نه تنها امیدی به آینده این جنگ ندارند، بلکه معتقدند که درجه فزاینده قیمت بنزین و دیگر مواد انرژی رابطه‌ای نزدیک با ماجراجویی های نظامی‌گرانه رژیم بوش دارد. شایان توجه است که جورج بوش قبل از حمله نظامی به عراق از لارنس لیندسی مشاور اصلی کاخ سفید در امور اقتصاد، خواست که هزینه حمله و اشغال عراق را بعد از تحقیق و تفحص به‌طور تخمینی هم که شده گزارش دهد. لیندسی در آغاز سال ۲۰۰۳ (دو ماه قبل از آغاز جنگ) به بوش گزارش داد که جنگ عراق ۲۰۰ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت. نئوکانهای حاکم بلافاصله لیندسی را مجبور به "استعفا" (اخراج) ساختند و در عوض اعلام کردند که کل هزینه جنگ بیشتر از ۵۰ تا ۶۰ میلیارد دلار نخواهد بود. امروز هزینه جنگ به نیم تریلیون دلار رسیده است. (ویلیام تب "جنگ منابع"، سال ۵۸ شماره ۸ ژانویه ۲۰۰۷، صفحات ۳۷-۳۸).

عملکرد سیاستهای نئوکانه در افغانستان و عراق نه تنها به تعداد "تروریست" ها از یکسو و قیمت مواد سوخت از سوی دیگر افزوده، بلکه باعث گشته که وجهه و اعتبار آمریکا بیش از هر زمانی در تاریخ صد ساله امپریالیسم در اکناف جهان حتی بین قشرهای طرفدار آمریکا و نیروهای بینابینی مورد سوال قرار گرفته و خدشه دارتر گردد. به غیر از داخل آمریکا، هم اکنون مقاومت و مبارزه علیه مداخلات و حملات نظامی آمریکا در اقصا نقاط جهان از سومالی در شرق آفریقا تا نپال در آسیای جنوبی نیز نئوکانه را به چالش جدی طلبیده است.

در حال حاضر موثرترین مقاومت در مقابل پروژه‌ی نظام در کشورهای آمریکای لاتین در حال تکوین و تحول است. در ونزوئلا، دولت هوگو چاوز در مرحله‌ی نخست در یک انتخابات آزاد و دموکراتیک و سپس

در یک رفراندوم (مراجعه به آراء عمومی) سرتاسری پیروزی قابل توجهی به جهت اخذ مواضع ملی و مردم‌گرا، به‌ویژه در زمینه‌ی قرار دادن در آمدهای وسیع دولتی در خدمت ارتقاء سطح زنده‌گی تهیدستان (که هشتاد و هشت درصد جمعیت ونزوئلا را شامل می‌شوند) به‌دست آورد. در هفت سال گذشته، شکاف بین فقر و ثروت در ونزوئلا به‌میزان قابل توجهی کمتر گشته و در صد بی‌کاری به‌قدری کاهش یافته که آن کشور را در میان کشورهای جهان پیرامونی و حتی در مقام مقایسه با بعضی از کشورهای اروپا، به مقام والائی رسانده است. بعضی ها معتقدند که اگر پروسه ملی کردن صنایع نفت در ونزوئلا بدون مداخله‌ی آمریکا (در صلح و امنیت) به پیش رود، احتمال زیادی می‌رود که آن کشور به خاطر استفاده از درآمد قابل ملاحظه‌ی نفت، در جهت پیشبرد اصلاحات اساسی اجتماعی و اقتصادی در دهه دوم قرن بیست و یکم به یکی از کشورهای پر از رفاه و امنیت همراه با دموکراسی تبدیل گردد. نگاهی اجمالی به مدل اقتصادی و سیاسی دولت ملی چاوز می‌تواند نشان دهد که دولت او خیلی امکان دارد که در عرض دهه‌ی آینده به این پیروزی دست یابد.

پیشبرد مدل اقتصادی و سیاسی که امروز در ونزوئلا تحت نام "انقلاب بولیواری" توسط دولت چاوز به‌مورد اجرا گذاشته شده است، برای دولت آمریکا تهدیدی جدی و فراگیر به شمار می‌رود. چاوز از نخستین پیروزی خود در انتخابات باز و آزاد رئیس جمهوری که در دسامبر ۱۹۹۸ صورت گرفت توانست به‌تدریج با کسب پیروزیهای انتخاباتی مجدد در سال ۲۰۰۴ و سپس رفراندوم به یک رشته اصلاحات بنیادی در قانون اساسی کشور به نفع طبقات فرودست جامعه اقدام ورزد. در سالهای اخیر دولت ملی چاوز بی‌اعتنا به مخالفت شدید آمریکا و با اتکاء خود به مردم، نقش دولت را در اقتصاد تعیین کرده و با اجرای برنامه‌های اجتماعی قوی و رفاه مدار بین اقشار مختلف مردم محبوبیت قابل توجهی را کسب کند.

هدف دولت چاوز و انقلاب بولیواری (که بر گرفته از نام سیمون بولیوار رهبر جنگ‌های استقلال طلبانه و ضد استعماری آمریکای لاتین در قرن نوزدهم است) حل دو مساله اساسی فقر و نابرابری از طریق ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی است که بر سرمایه داری برتری دارد. برنامه سازان دولت می‌خواهند این کار را از سه راه به هم پیوسته انجام دهند: ۱- روش مداخله دولت در مدیریت امور اقتصادی؛ ۲- روش توسعه‌ی

بخش تعاونی و گسترش موسسات اجتماعی و فرهنگی، به‌ویژه در حیطه آموزش و پرورش که به شدت به یارانه های عمومی وابسته است؛ و ۳- گسترش سریع مخارج دولت که در وهله‌ی اول بستگی به درآمد نفت بیشتر دارد. بدون تردید روابط بین المللی ونزوئلا نیز بر اساس سه اصل فوق الذکر بنا شده است. چاوز در آمریکای لاتین بر میراث مشترک مبارزه اقتصادی مستقل از نظام جهانی سرمایه تاکید دارد. چاوز و یارانش معتقدند که نابرابری های موجود در کشورهای آمریکای لاتین به علت وابستگی به محور نظام جهانی است. براین اساس، آنها خواهان ملی کردن صنایع، به‌ویژه نفت، در ونزوئلا هستند. در این راه، چاوز و ونزوئلا تنها نیستند. اقشار مختلف مردم در اکثر کشورهای آمریکا لاتین خواهان ملی کردن صنایع، به‌ویژه نفت و انرژی و گسست از نظام جهانی سرمایه هستند.

در کشور بولیوی، دولت ایوو مورالس بعد از ملی کردن صنایع انرژی، دست به یک رشته اصلاحات اساسی در جهت بهبود وضع مردم، به‌ویژه بومیان زد. رژیم بوش بلافاصله دولت ملی را متهم به عدول از "دموکراسی" ساخت. همان اتهامی را که سالهاست به هوگو چاوز وارد می‌سازد. در فرهنگ سیاسی نئوکانه، آنهایی که در مقابل قوانین حاکم بر بازار "آزاد" نئو لیبرالیسم ایستاده و حاکمیت گلوبالیزاسیون سرمایه را نمی‌پذیرند، به داشتن "عدم تعهد" نسبت به دموکراسی محکوم می‌شوند. واقعیت این است که مورالس (که اولین رئیس جمهور بومی در تاریخ بولیوی است) ۸۰ درصد رأی مردم بولیوی را در یک انتخابات باز و آزاد در سال ۲۰۰۶ کسب کرد در صورتی که در همان سال فقط ۳۳ درصد از مردم آمریکا از ریاست جمهوری بوش اظهار رضایت کردند. او همانند چاوز که در سال ۲۰۰۲ مواجه با یک کودتای نظامی نافرجام (که توسط آمریکا علیه دولت ملی چاوز طرح ریزی شده بود) گشت، مورالس در حال حاضر از طرف مقامات عالی‌رتبه ارتش بولیوی که عمدتاً در "مدرسه آمریکا" واقع در حومه واشنگتن آموزش نظامی و امنیتی دیده اند، دانما مورد تهدید قرار می‌گیرد. آیا آمریکا تلاش خود را در سرنگونی این دولت های ملی از طریق کودتاهای نظامی به الگوی "عملیات ایجکس"

(Ajax Operations) که در کشورهای مثل ایران در سال ۱۹۵۳ و یا شیلی در سال ۱۹۷۳ پیاده ساخت، تلاش

خواهد کرد؟ جواب به این سؤال بستگی به آینده و سرنوشت جنگ عراق و پیشبرد پروژه‌های امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه دارد. ولی آنچه که روشن است این است که در کشورهای متعددی از آمریکای لاتین، مردم خواهان دولت‌هایی هستند که با ملی کردن صنایع انرژی، به‌ویژه نفت، زمینه را برای گسست از محور نظام جهانی سرمایه آماده سازند. به عبارت دیگر با افول و ریزش هر چه بیشتر اعتبار و موقعیت آمریکا، ما شاهد این هستیم که در عصر بعد از "بعد از پایان جنگ سرد" حاکمیت و قدر قدرتی آمریکا در هر گوشه‌ای از جهان توسط مردم (که در واقع سازندگان و هسته‌ی اصلی "ابر قدرت" افکار عمومی جهانی هستند) زیر سؤال قرار گرفته است. بدون تردید در این صف آرائی، چالش‌گران اصلی آمریکا، کشورهای هستند که عمدتاً تولیدکننده‌گان بزرگ نفت هستند و بر خلاف گذشته در مقابل تهدیدهای محاصره، تحریم و فشارهای سیاسی آمریکا به آسانی مرعوب نمی‌شوند. البته باید اضافه کرد که عوامل دیگری نیز در ذهنیت نیروهای ضد امپریالیست در دوره‌ی بعد از فرو پاشی شوروی و پایان دوره "جنگ سرد"، شکل و وضوح یافته که قابل بحث و حائز اهمیت می‌باشند.

نیروهای ضد امپریالیست عصر حاضر (۱۹۹۱-۲۰۰۷) بر خلاف اسلاف خود در "عهد باندونگ" و "جنبش غیر متعهد ها" (۱۹۵۰-۱۹۹۱) فقط خواهان استقلال ملی و حاکمیت مستقل از نظام جهانی سرمایه نیستند. اینان از یکسو خواهان دگرذیسی اجتماعی و از سوی دیگر گسترش یک آگاهی به بلوغ رسیده‌ی زیست محیطی را ترویج و تبلیغ می‌کنند. در واقع مبارزات ضد امپریالیست‌های کنونی، به‌طور عمده دور محور هم دگرذیسی اجتماعی و هم بدیل محیط زیست بهتر می‌گردد. برای نیروهایی که امروز از این موضع و منظر در مقابل نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) صف آرائی کرده‌اند، استقلال و گسست از این نظام جهانی زمانی میسر و پایدار خواهد ماند که بشریت زحمتکش خود را نه تنها برای ساختمان سوسیالیسم آماده سازد، بلکه با ارائه‌ی بدیل‌های رهایی بخش اکولوژیکی بقای یک کره خاکی قابل زیستی را تنظیم و تأمین کند. در حال حاضر تنها یک و نیم در صد جمعیت یک میلیارد و سی صد میلیون نفری چین صاحب ماشین‌های خودرو هستند. اگر در آینده سطح مالکیت خصوصی بر ماشین‌های خود رو به سطح

آمریکا برسد، آینده‌گران تخمین می‌زنند که در سال ۲۰۳۱ در چین شمار ماشین‌های خودرو به یک میلیارد عدد خواهد رسید. در آن صورت جنگ منابع علیه محیط زیست که امروز به نحو شدید و خطیری در اقصا نقاط جهان در حال گسترش است، شدت خواهد یافت. بشریت زمانی می‌تواند از این بحران اکولوژیکی نجات پیدا کند که نظام جهانی "از مصرف طبیعت به عنوان منبع درآمد و یا کالای آزاد" دست بردارد. ولی این رهایی نمی‌تواند به وقوع بپیوندد مگر ما مسئله‌ی مرکزی یعنی منطق حرکت سرمایه را در رژیم سرمایه داری که امروز جهانی تر از هر زمانی در گذشته گشته است، به‌طور جدی به چالش بطلبیم.

در واقع، بشریت بیش از هر زمانی بر سر دوراهی رسیده است: انتخاب بین سوسیالیسم و یا ادامه جنگ‌های طولانی بر سر منابع و تخریب محیط زیست و وقوع یک فاجعه اکولوژیکی فراسوی باور و انتظار بشریت.

پس پیدایش و رشد دموکراسی و مدرنیته در تاریخ سرمایه داری فقط یک فازی از کل پروسه تکاملی آن پدیده را تشکیل می‌دهد.

نکته سوم -- در دوران سرمایه داری، به‌ویژه در صدواندی سال اخیر، دانش‌مندان آموزش و پرورش در کشورهای توسعه یافته‌ی سرمایه داری (متروپل) علم کلاسیک اقتصاد - سیاسی را به دو رشته متمایز و جدا از هم تقسیم کرده‌اند! که عبارتند از:

۱- "علم اقتصاد" که راه و روش اداره اقتصاد جامعه به‌ویژه سرمایه داری را تنظیم و تدریس می‌کند.

۲- "علوم سیاسی" که راه و روش اداره سیاسی جامعه را تنظیم و مورد بررسی قرار می‌دهد.

البته نظام سرمایه‌داری، برای اداره هر دوی این حیطه‌های اجتماعی (اداره اقتصادی و اداره سیاسی) اصول و قوانین کاملاً متفاوتی را تدوین و وضع می‌کند که بر اساس به اصطلاح "خرد" پایه گذاری شده‌اند.

در حیطه‌ی اداره‌ی سیاسی، علم سیاسی حکم می‌کند که عالی‌ترین، معقول‌ترین و یا خردمندانه‌ترین شکل اداره، دموکراسی "نخبه‌گان" یا دموکراسی نماینده‌گی است. ولی در حیطه‌ی امور اقتصادی، خردمندترین و معقول‌ترین اصل اداره، دموکراسی نخبه‌گان نیست، بلکه در این "خرد"

انسانی، همانا طبیعت انسان است که دائماً در تلاش انباشت مالکیت

#### امپریالیسم.. بقیه از آخر

پدیده‌ای است که از آن مفهوم "مدرنیته" استنباط می‌گردد. منظور از مدرنیته (مدنیت یا تجدد) یعنی قبول این اصل است که انسانها به‌طور فردی و جمعی مسئول سرنوشت جامعه و سازنده‌گان تاریخ خود می‌باشند. البته روشن است که انسان پیش از این که به آن مرحله رسیده و نقش اساسی را در روند تکاملی تاریخ اجتماعی و سیاسی خود بازی کند، باید خود را از ویژه‌گیها، عنعنه‌ها و پرخوردهای متافیزیکی و مذهبی (که در جوامع پیش از "عصر جدید" حاکم بر عقول بشر بوده و جزو واقعیت‌های "ما فوق تاریخی" و ابدی و ازلی محسوب می‌شدند) و جامعه جهانی متکی بر مالکیت خصوصی بروسایل تولید و توزیع، رها سازد.

نکته دوم - پدیده مدرنیته و ضروری بودن دموکراسی در سلامتی جامعه، از زمان عصر روشنگری به این سو پیدایش یافته، شکل گرفته و هنوز هم به رشد و تکامل خود ادامه می‌دهد. به کلام دیگر، هم مدرنیته و هم دموکراسی مثل پدیده‌های دیگری چون استقلال، حاکمیت، ملت و ملیت، عدالت اجتماعی و برابری شهروندان، ایستا نبوده بلکه دائماً در حال تغییر و تحول هستند

وسرمایه درحیطه "بازار آزاد" به رقابت مشغول است!!

آیا در دموکراسی، بهمعنای اداره مدرن زندگی سیاسی جامعه، و "طبیعت انسان" حاکم بر "اراده‌ی آزاد" (یعنی اداره مدرن فعالیت‌های اقتصادی جامعه) می‌توانند باهم سازگار باشند؟

آیا گسترش و حرکت سرمایه برپایه و منطق انباشت از طریق نئو لیبرالیسم "بازار آزاد" در اکتاف جهان توسط نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم)، می‌تواند برای بشریت زحمت‌کش جهان، رفاه، صلح و امنیت و دموکراسی بیاورد؟ جواب به این سوالات از طرف مبلغین نظام جهان سرمایه، نه تنها مطلقاً مثبت است، بلکه آنها تأکید می‌کنند که یکی (دموکراسی) بدون دیگری (حرکت بی‌مانع و بی‌وقفه سرمایه در جهان از طریق "بازار آزاد") قابل وصول نیست. آنها اصرار می‌ورزند که تنها با آشنائی و پذیرش قوانین حاکم بر "بازار آزاد" سرمایه داری است که دموکراسی توسعه و امنیت و رفاه حاصل می‌شوند. اما بررسی تاریخ تکامل نظام جهانی سرمایه از یک سو و توسعه تکاملی دموکراسی و توسعه از سوی دیگر، عکس ادعاهای مبلغین نظام جهانی سرمایه را نشان می‌دهد. بررسی را با دوسوال: نظام جهانی سرمایه چیست و سیر تاریخی آن چگونه بوده است؟ شروع می‌کنیم.

مسیر تاریخی نظام جهانی سرمایه نظام جهانی سرمایه یک پدیده و یک چارچوب تئوریک و تحلیلی نیست که یک‌شبه با اتخاذ سیاستها و پروژه‌های این ویا آن کشور به‌وجود آمده باشد. پیدایش، شکل‌گیری و رشد آن نزدیک به پانصدسال طول کشیده و امروز در اقصا نقاط جهان بیش از هر زمانی دیگر (به‌خاطر تشدید روند گلوبالیزاسیون، به‌ویژه در سی سال اخیر) رسوخ کرده و قابل رویت است.

بررسی تاریخ پانصدساله این نظام که در سیر تکاملی خود و تسریع جهانی شدن از سه فاز عمده تاریخی - عصر مرکانتیلیسم، (قرن شانزدهم، هفدهم و هیجدهم ۱۴۹۲-۱۷۵۰) - عصر رقابت، انقلاب و جنگ (قرن طولانی نوزدهم) و عصر انحصارات و جنگ‌های امپریالیستی (از ۱۹۱۴ به این سو) - عبور کرده است، نشان می‌دهد که این نظام نیز مثل نظام‌های پیشا سرمایه داری ما قبل عصر جدید، فقط در یک دوره کوتاهی در اوان رشد خود نقش مثبت و مترقی در پیشرفت اصول مدنیّت، رفاه، امنیت و... بازی کرده است. ولی این نظام نیز بعداً به مرور زمان به مانعی بزرگ در مقابل

پیشرفت و ترقی بشریت تبدیل گشته سپس به‌ویژه در عصر انحصارات، نفس وجودش که قرن‌ها مشکل‌آفرین و بحران‌زا بوده است، خود به بحرانی بزرگ در زندگی بشر قرن فعلی تبدیل شده است.

مشخصه اصلی این نظام همانا هژمونی اداره مدیریت اقتصاد سرمایه ("طبیعت خردمندانه و معقول بشری" حاکم بر قوانین بازار بر کلیه شئون زندگی اجتماعی انسان منجمله راه و روش اداره و مدیریت سیاسی جامعه، از طریق پروسه تاریخی و طولانی‌کالای سازی، تبدیل تدریجی تمام تولیدات مادی و معنوی و ویژه گیهای اجتماعی بشر به کالا جهت صرفاً داد و ستد و تبادل) است که آن را از تمام نظام‌های پیش از عصر جدید و پیشا سرمایه داری متمایز می‌سازد. هژمونی روز افزون اقتصاد سرمایه در زندگی بشر و پروسه جهانی شدن آن منجر به ایجاد و شیوع شکاف و قطب بندی، یعنی تمیق شکاف بین ثروت و فقر از یکسو و ازدیاد روز افزون تولیدات کالائی و تباهی و ویرانی محیط زیست از سوی دیگر، گشت و لاجرم نظام را در تعارض و تضاد آنتاگونیستی با قربانیان (چالشگران) نظام، که خواهان پیشرفت و ترقی، رفاه و امنیت و... هستند، انداخت.

منتها این نظام - برخلاف نظام‌های پیشا سرمایه داری - به خاطر خصوصیت پراگماتیستی از همان اوان تاریخ رشد خود، به‌ویژه در عصر انحصارات (از دهه‌ی ۱۸۸۰ به این سو)، هر زمانی که توسط نیروهای ضد خود (قربانیان و چالشگران متشکل نظام) به مصاف وجدال طلبیده شده و تاکتیک‌های قهرآمیزش موثر واقع نشده، با استفاده از خصلت اعطاف‌پذیری خود، با دادن امتیازها، اتخاذ تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز و گزینه‌های گوناگون عقب نشینی، قادر شده که از میزان ویرانیها، جنگها و مداخلات نظامی، ستم‌های اجتماعی و ملی و استثمار طبقاتی و... تاحدی کاسته و با ایجاد رعب‌های کاذب، توهمات، اشاعه دروغ و ریا و تطمیع موقت، حل نهائی تضاد فوق‌الذکر را به‌نفع خود به تعویق اندازد.

در جریان قرن طولانی نوزدهم (۱۷۵۵-۱۹۱۴)، اقتصاد سرمایه‌داری در روند جهانی شدن هژمونی خود، با ایجاد انقلاب "صنعتی" پرولتریزه ساختن کشور های اروپای آتلانتیک شمالی و سپس شمال آمریکا و استعمار و تقسیم کشورهای آفریقا، آسیا، اقیانوسیه و آمریکا ی لاتین، توانست بدون یک مانع جدی، دوره ای از تفوق قدر قدرتی، هژمونی بدون قید و شرطی را در بخش بزرگی از جهان کسب کرده و در

اواسط دهه ۱۸۸۰، آغاز "عهد زیبا" را جشن بگیرد. ولی "عهد زیبا" که در عمل به "صلح مسلح" و مسابقه‌ی وسیع تسلیحاتی و رقابت‌های خونین بین کشورهای قوی سرمایه داری (مدیران اصلی نظام) تبدیل گشت، توهم و سرابی بیش نبود. زیرا همان‌طور که تاریخ نشان می‌دهد مسابقه تسلیحاتی و رقابت‌های لجام گسیخته، به‌ویژه بر سر بازارهای مستعمراتی، جهان را به‌سوی جنگ‌های جهانی اول، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، سپس اشتعال دوره ی اول جنبش‌های ضد استعماری و رهائی بخش در کشورهای خاور (بخشی از جهان پیرامونی یا کشورهای "جنوب")، سوق داد. با این‌که بعد از پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ و برگزاری کنفرانس صلح ورسای در ۱۹۱۹، نظام جهانی توانست با محاصره شوروی جوان از طریق ایجاد "کمربند بهداشتی" از یکسو و سرکوب جنبش‌های کارگری در اروپا و آمریکا و مبارزات ضد استعماری از سوی دیگر، دوباره تفوق و هژمونی خود را بازیابد، ولی ادامه‌ی قیامها و شیوع یک رشته بحران‌های مالی - اقتصادی، به‌ویژه "بحران بزرگ" اوایل دهه ۱۹۳۰، شرایط را این بار برای پیدایش و رشد فاشیسم در سطح جهانی و سپس اشتعال آتش جنگ جهانی دوم مهیا ساخت.

نظام جهانی در دوره جنگ سرد ۱۹۴۵-۱۹۹۱ و بعد از آن، در تاریخ پانصدساله سرمایه داری تنها دوره ای است که در آن نظام جهانی سرمایه با مقاومت و مصاف جدی روبه‌رو گشته و در نتیجه بُعد و حجم ویرانی و استعمار آن نیز محدود و معین ماند. دوره چهل و پنج‌ساله جنگ سرد که بعد از پیروزی بر فاشیسم و پایان جنگ جهانی دوم، شروع گشت و با سقوط و فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ به پایان رسید. در این دوره، گسترش و حرکت سرمایه در جهت جهانی تر شدن با مقاومت سه مانع بزرگ و جدی روبه‌رو گشت. در نتیجه نظام جهانی سرمایه در این دوره از آن آزادی بی‌قید و شرطی که در دوره های قبلی برخوردار بود، تا اندازه ی زیادی محروم گشت. این سه مانع ویا ستون‌های اساسی مقاومت که قادر شدند با جدال‌های جدی خود به‌مقدار قابل توجهی از درجه سبعیت لجام گسیخته‌گی گسترش سرمایه کاسته و از اجرای سیاست‌های تخریبی و بحرانی و جنگ‌های خانمان‌سوز آن پیشگیری کنند، عبارت بودند از: قدرت "بلوک شرق"، مقاومت و مبارزه طبقه کارگر و زحمت‌کشان در "بلوک غرب" و

واوج‌گیری جنبش‌های رهائی بخش

ملی در کشورهای پیرامونی و توسعه نیافته‌ی جهان.

واقعیت این است که هیچ‌یک از این سه ستون اصلی مقاومت نتوانستند رشته‌های خود را از منطق حرکت سرمایه و حوزه نظام جهانی گسسته و به آلترناتیو جدی واصل در مقابل سرمایه تبدیل گردند. با این که در دوده‌ی بعد از جنگ جهانی دوم، این سه ستون توانستند به موفقیت‌هایی در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی نائل آیند، ولی به تدریج در دوره‌ی ۱۹۷۳-۱۹۹۱ قاطعیت و کارایی خود را در ایستادگی و مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه از دست دادند. باید باز اذعان کرد که این سه ستون مقاومت در دوره‌ی موجودیت و رشد خود (به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰)، موفق شدند که محدودیت‌های قابل توجهی را بر حرکت بی‌امان و گسترش جهانی سرمایه و پروسه‌ی پولاریزاسیون آن تحمیل کنند. این سلسله مقابله در پروسه تکاملی خود در آسیا، آفریقا، و اروپا قادر شدند که از شدت و تند ی گسترش سرمایه در حیطه‌های مختلف، به‌ویژه در عمل‌کرد بی‌رحمانه‌ی بازار "آزاد"، تخریب محیط زیست و بالاخره تعمیق شکاف بین فقر و ثروت و ایجاد فاصله‌های طبقاتی به مقدار قابل توجهی بکاهند. به عبارت دیگر، تا زمانی که این جنبشها و ستونهای مقاومت به‌طور جدی عمل می‌کردند، نظام جهانی نیز اجباراً دست‌به‌عقب نشینی زده و گسترش و استثمار سرمایه را همراه با مصالحه و ملاحظه و با اعطای امتیازات اقتصادی و فرهنگی به کارگران کشورهای متروپل مرکز و خلقهای کشورهای "پیرامونی" جهان به پیش می‌برد.

با افت، سقوط و یا فروپاشی این ستونهای مقاومت نظام حاکم دوباره منطق و استراتژی مصالحه و ملاحظه تاریخی را به کناری نهاد و این دفعه هارتر و بی‌قید شرط‌تر و بدون واهمه از مانعی به سرعت حرکت جهانی شدن خود دوچندان و به‌طور لجام گسیخته ترفازود. امروز در سراسر جهان، نظام حاکم بدون مانع جدی مثل قرن نوزدهم طولانی، به نفوذ و حرکت بی‌مانع خود رونق بخشیده و در سایه شعار "پایان تاریخ" و ظهور "آخرین انسان"، پیروزی بازار "آزاد" نئولیبرالیستی و استقرار مدیریت جهانی و گسترش "فرهنگ جهانی" و موفقیت‌های بانک "جهانی" و "تجارت جهانی" را جشن بگیرد. به‌همین علت نیز در سه دهه گذشته، به‌ویژه در دوره‌ی بعد از جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، شکاف بین فقر و ثروت، اشتعال جنگهای خانمان سوز

فرهنگی "، "قومی"، "مذهبی"، تخریب محیط زیست، عروج بنیادگرایی مذهبی و بالاخره اوجگیری اندیشه‌های نئوفاشیستی و اولترا ناسیونالیستی درسایه‌ی رهبری سرمایه و "بازار آزاد" به شکل و گونه‌ای فلاکت‌بارتر، در اکثر جوامع افزون‌ترو عمیق‌تر گشته‌اند. علاوه بر گسترش علائم بربریت، عمل‌کرد سیاستهای جنگ طلبانه و اشتعال جنگهای خانمان سوز، طرفداران و مروجین نظام جهانی امپراتوری سرمایه و در راس آنها پدران معنوی نئوکانهای حاکم در کاخ سفید، با قطعیت تبلیغ می‌کنند که "تاریخ" مبارزات طبقاتی، ملی، استقلال خواهی و برابری طلبی با پیروزی سرمایه داری نئولیبرالیستی "بازار آزاد" به "پایان" خود رسید است. آنها با توسل به ریا و با "روایت" جدید و تحریف تاریخ اعلام می‌کنند که "آخرین انسان" (انسان گلوبال) نیز برای تنظیم و مدیریت اقتصاد (مالکیت خصوصی، خصوصی سازی، بازار و ..... ) از یک سو و امور سیاسی جامعه (آزادیهای فردی، حقوق بشر و ....) از سوی دیگر به سن بلوغ "رسیده است".

فرانسیس فوکویاما نویسنده "پایان تاریخ و ظهور آخرین انسان"، ساموئل هانتینگتن نویسنده "تلاقی تمدنها" و لئو اشتراوس و اروین کریستول پدران اصلی و پایه گذاران "گروه بیست و پنج نفره" نئوکانها، ادعا می‌کنند که علت "عقب ماندگی" مردمان آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اقیانوسیه (۸۵ درصد جمعیت شش میلیارد و نیم نفری جهان و قربانیان نظام جهانی سرمایه) عدم درک و شناخت از "موهبت‌های" مقدس و ابدی "بازار آزاد" سرمایه داری و مقاومت "حسادت آمیز" و انتقام‌جویانه‌ی آنها در مقابل گسترش و حرکت سرمایه به مدیریت "آخرین انسان" (خاتم الانبیا) در جوامع آنهاست. به عقیده اینان راز نبود و عدم رشد و توسعه و یا راز ناپایداری دموکراسی و دیگر ارزشهای آزادی طلبانه در کشورهای توسعه نیافته‌ی پیرامونی، نبودن خواست و نیت در بین توده‌های مردم برای کسب آن ارزشهاست. نبودن این نوع خواستها به نوبه خود ناشی از فقدان نهاد و فرهنگ "پرشکوه" و "مقدس" "بازار آزاد" و کوچک بودن قشر "متمدن" است که در محاصره‌ی اکثریتی قرار گرفته که یا فاقد اندیشه دموکراسی و لیبرالیسم (قبول بی‌قید و شرط قوانین حاکم بر "بازار آزاد" سرمایه داری) است و یا علیه آن به مقاومت و مبارزه متوسل می‌شوند.

طرفداران نظام جهانی سرمایه معتقدند که در جوامع عقب افتاده، سنت گرایان همیشه

گذشته گرا و طبقات زحمتکش و فرودست در بند خیال حال، دست و پا می‌زنند. و تنها بخش کوچکی از مردم - بورژوا لیبرال ("آخرین انسان" = "انسان گلوبال") - مسلح به ارزشها و نهادهای فرهنگی و واقف به موهبت‌های "بازار آزاد" است. این "انسان آخر" است که بالاخره با کمک و عنایت حاکمین کشورهای غربی، به‌ویژه نئوکانها، موفق خواهد شد که به تدریج سنتهای استبدادی را در کشورهای "غیر غربی" عقب افتاده در هم شکسته و مثل غرب خواست دموکراسی رانهدی کند. پس در کشورهای حاشیه‌ای جهان، برای مردمی که "غربی" (طرف دار سرمایه داری) نیستند تنها راه رسیدن به دموکراسی و توسعه این است که ارزشهای غربی (مقررات حاکم بر "بازار آزاد" سرمایه داری) را بپذیرند تا بدین وسیله با رشد کمی و کیفی طبقه بورژوازی بتوانند اهرمها و نهادهای دموکراتیک را به‌وجود آورده و ارکان دموکراسی را در آن جوامع پایدار سازند.

البته این تحلیل و بررسی توسط حامیان نظام جدید نبوده و فقط به نوشته‌های آنان محدود نمی‌شود. در واقع بعد از شکست سیاستهای پروسترویکا و گلاسنوست در شوروی و تغییر و تبدیل چین از یک کشور - دولت سوسیالیستی به یک جامعه سرمایه داری در دهه ۱۹۸۰، و سپس فروپاشی شوروی و "بلوک شرق" و آغاز دوره‌ی بعد از "جنگ سرد"، قشر نسبتاً گسترده و قابل ملاحظه‌ای از روشن‌فکران به سیاست زدائی و سیاست ستیزی و به اتخاذ بینشهای فرهنگی گرائی روی آوردند. این روشن‌فکران فرهنگ پرست حتی در کشورهای "استبداد زده" و "عقب افتاده" معلول را به جای علت گذاشته و گناه شکست، عدم توسعه و فقدان دموکراسی را به گردن فرهنگ عقب مانده طبقات محروم و فرو دست که در واقع قربانیان اصلی عمل کرد نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) هستند، انداختند. برای این فرهنگ گرایان، طبقات پائین و رنجبر دارای فرهنگ پویا و مدرن نبوده و عموماً در فضای منفی و محیطی محدود و بسته و "تاریک" فرهنگ سنتی خود زندگی می‌کنند و فقط نقش عقب‌گرا و ترمزکننده در مقابل ارزشهای رهائی بخش "انسان گلوبال" و "موهبت‌های بازار آزاد" جهان "غرب" دارند. یعنی اگر انقلاب در ایران و سیاستهای پروسترویکا و گلاسنوست در شوروی شکست خوردند، اگر چین توده‌ای "مسخ" شد، اگر جنبشهای رهائی بخش ملی به بیراهه کشیده شده و فرو ریختند

بین روشن‌فکران رواج پیدا کرده نه تنها از طرف " غربیها " قابل درک است بلکه حتی مورد تشویق و تحسین نیز قرار می‌گیرند . چراکه خطر این روند فرهنگ گرائی فقط متوجه قربانیان نظام حاکم است . این بینش نه تنها تشدید جهانی شدن و نفوذ سرمایه رادر اکناف و پرت ترین نقاط جهان میسر می‌سازد بکه به انشقاق و انشعاب بیشتر در بین مردمان "متفاوت" در این سرزمینها نیز دامن می‌زند. در اینجا ست که ما دوباره با تضاد دیگری که سرمایه در پیروسی تاریخی و جهانی شدن خود به وجود می‌آورد آشنا می‌شویم. اگر قرار است که هشتاد درصد مردم جهان ( قربانیان نظام جهانی سرمایه) به خاطر ایستاده‌گی در مقابل حرکت جهانی تر شدن سرمایه در اعماق جنگهای فرهنگی و انتیکی خانمان سوز غرق شوند پس جشن "پایان تاریخ" و رواج مدیریت ودانائی "آخرین انسان" در سالهای آغازین قرن بیست و یکم چه معنی دارد ؟

نظام جهانی با فرهنگ " اروپا مدار" از خود راضی وباندریده گرفتن مشکلات و بحرانها که خود در جریان جهانی شدن، به‌ویژه در صدسال اخیر به وجود آورده، عملا پاسخی باین سؤال ارائه نمی‌دهد . در عوض ، مبلغین ومبشرین " بازار آزاد" نظام، با تکیه روی فرهنگ وویژه‌گیها وعناصر مشخص آن، مشکلات بشری را به فضای فرهنگی – مذهبی " جنوب" ( مناطق حاشیه ای ویا پیرامونی جهان توسعه نیافته ) انتقال داده وبا اشتعال تلاقی ها وجنگها در آن کشورها، خود در عمل به مدیران و ناظمین آن بحرانها ومشکلات تبدیل می‌شوند . نگاهی گذرا به اوضاع فلاکت بار و دردناک مردم در افغانستان، عراق، فلسطین ، دارفور ، سودان، سومالی و..... نشان می‌دهد که حامیان نظام جهانی، تحت لوای گسترش "موهبتهای بازار آزاد" ( صدور "دموکراسی" و "مدنیت" و استقرار "ثبات") می‌خواهند با ایجاد یک سری جنگها وتلاقی تمدنها به میزان آبر سود وانباشت سرمایه افزوده وبازار "آزادی" به وسعت این جهان به وجود آورند. آیا آن نیروهائی که در جست وجوی یک آلترناتیو رو به جلو در مقابل نظام جهانی سرمایه ( وبه قول سمیرامین "امپراتوری آشوب") شروع به مقاومت ومبارزه کرده‌اند، می‌توانند در آینده شرایطی را به وجود آورند که در آن ارزشهای جهان شمول انسانی – حقوق بشر، دموکراسی ، حق تعیین سرنوشت، مدنیت و... به میزان سطح ماورای فورمول بند یهای تاریخی رژیم سرمایه، ارتقا یابند؟ جواب به این سؤال بسته‌گی

به عبارت دیگر، نظام حاکم در روند جهانی شدن سرمایه موفق به تلاشی و فروپاشی پایه های اجتماعی واقتصادی دموکراسی می‌شود. چرا که مردم محروم می‌خواهند از گسترش دموکراسی برای بهبود زندگی خود و ارتقاع سطح آن استفاده کنند. در صورتی که خواست نظام حاکم و سرکرده‌گانش با خواست مردم یعنی متلاشی شدن روند رشد وتشدید حرکت سرمایه در چارچوب نظام حاکم ، دموکراسی سیاسی ( مطالبات اکثر توده های مردم ) با توسعه سرمایه فرامی‌گردد. مردم ، به‌ویژه توده های فروست و رنجبر به تدریج به پوچی و بی ربطی ارزشهای جهانی سرمایه واقف شده واعتماد خود را نسبت به رژیم سرمایه از دست می‌دهند و در یک روند تاریخی به مقاومت ومبارزه علیه آن برمیخیزند .

به نظر طرفداران نظام سرمایه این تضادهای عینی ( مثل رابطه متعارض بین توسعه اقتصادی سرمایه داری و دموکراسی سیاسی) که توسط اقتدار مختلف مردم در جهان سوم تجربه گشته و درک می‌گردند یا محصول "عادات خیالی" و " تاریخ ذهنی" مردم بوده و یا ناشی از مقاومت " مبتذل" آنها در مقابل " معقولیت" سرمایه است .

به نظر فرهنگ گرایان ، برای توده های مردم چه در کشورهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین و اقیانوسیه وچه در محلات وسیع و"جزایر" جهان پیرامونی در درون خود کشورهای متروپل پیشرفته، فقط دوا راه موجود است: آنها یا باید وحدت وهمخوانی و سازگاری کاذب که بین ارزشهای بازار آزاد و دموکراسی وجود دارد را بپذیرند ویا خود را در اتاقک‌های "فرهنگی" خود حبس کرده و در مقابل گسترش علم وصنعت وتکنولوژی غرب"مقاومت کنند.اگر این مردم محروم، که در زیر سایه تعمیق شکاف بین فقر وثروت تعداد آنها به‌طور روز افزونی افزایش می یابد، راه اولی ( قبول بی چون وچرای سیطره سرمایه ) را نپذیرند در آن صورت تلاقیها وجنگهای فرهنگی ، قومی وعشیرتی در انتظار آنها بوده وآینده آنها را تیره وتار خواهد ساخت .پس سرانجام این تلاقی ها وجنگها از اول معلوم و روشن است. در این نبردها و جنگهای خانمان سوز غرب"معقول" و مدرن برنده و دیگران یعنی مردم محروم که در مقابل حرکت لجام گسیخته سرمایه مقاومت کرده وحاضربه پذیرش وحدت کاذب بازار ودموکراسی نشده اند، بازنده خواهند بود. بی جهت نیست که فرهنگ گرائی وفرهنگ زده‌گی که امروز در کشورهای جهان سوم

و اگر جنگها در یوگسلاوی ، سومالی ،لیبریا ، سیرالئون ،کنگو، افغانستان ، عراق و ... آن کشورها را به فلاکت ، بی حکومتی، عدم امنیت و بالاخره به بربریت سوق داد، به خاطر " فرهنگ عقب افتاده"، ساختار اجتماعی – اقتصادی ایلاتی وعشیرتی وفضای سنتی محدود وبسته توده های مردم در این کشورها بوده است. این نظرگاه نه تنها مسئله را "فرهنگی" پایدار، اقلیمی و انتیکی محسوب می‌دارد، بلکه به هیچ وجه به تاریخ چهگونه‌گی این عقب افتاده‌گی و به نقش روند حرکت سرمایه ( گلوبالیزاسیون) و به پیروسی ویران سازان ( پولاریزاسیون ) در کشورهای حاشیه ای اشاره ای هم نمی کند ویا به پی آمدهای آنها اهمیت نمی‌دهد .

توده های مردم گویا فقط ظرفیت به عقب بردن دارند وظرفیت جلو بردن ندارند. به نظر فرهنگ گرایان، ترقی و توسعه زمانی میسر است که در جامعه فرهنگ طبقه پر تحرک و مدرن بورژوازی ، که مسلح به آخرین برنامه ها و وسایل برای تنظیم و مدیریت بازار سرمایه داری است، رشد و تقویت یابد . به نظر من این امر تعارض با واقعیتها وشرايط جاری در کشورهای توسعه نیافته است. روشن است که توسعه اجتماعی مستلزم سواد آموزی همهگانی ، تامین بهداشت عمومی، تامین غذا و آب آشامیدنی برای همان توده های عقب مانده و " تاریخ" است.

اما در چارچوب نظام جهانی سرمایه که از طریق اهرمهای جهانی خود – صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و غیره – و با پیاده کردن سیاستهای " تعدیل ساختار اقتصادی" خصوصی سازی و سیاست درهای باز امروزه در اکثر کشورهای جهان سوم حاکمیت پیدا کرده است، چهگونه امکان دارد که این کشورها بتوانند به هدف توسعه یافته‌گی خود برسند ؟ مبرهن است که هزینه های اجتماعی لازم برای توسعه و ترقی اجتماعی مانع بهروزی کار و تولید یعنی توسعه صنعتی واقتصادی است. در صورتی که نظام جهانی با اعمال " تعدیل ساختار اقتصادی می خواهد هزینه های اجتماعی یعنی سرمایه گذاری برای آموزش وپرورش ، بهداشت همهگانی، تامین حداقل معیشت مردم و غیره را کاهش دهد تا با رشد تکنولوژی سود بیشتری عاید کلان سرمایه داری ساخته و به پیروسی جهانی شدن سرمایه شدت بخشد. این امر به متلاشی شدن پایه اجتماعی توسعه وترقی منجر شده و در تعارض با دموکراسی می افتد.



به بحث و تفحص از یک سو و به خصلت و ماهیت جنبشهای عملی ("پراکسیس") نیروهای برابری طلب و درراس آنها مارکسیست ها از سو دیگر دارد. آنچه مبرهن و محرز است این است که نیروهای بنیادگرای مذهبی، اولترا ناسیونالیستهای محلی گرا، ناسیونالیستهای الحاق گر، پان ایست های شوونیست، نه تنها بخشی از این آلترناتیور و به جلو نیستند، بلکه در تحلیل نهائی خود از عوارض و پیامدهای گوناگون و فلاکت بار حرکت سرمایه و گلوبالیزاسیون به ویژه در صد سال گذشته، می باشند. در بخش جمع بندی ها و نتیجه گیری این بحث، کوشش می کنم که به نکاتی در باره چند و چون آلترناتیو به جلو اشاره کنم.

جمع بندیها و نتیجه گیری

۱- جنگهای خانمان سوز داخلی، بحرانهای رایج، عروج و رشد بنیادگرایی، گسترش اندیشه های شوونیستی، پانینیستی و شیوع تمایلات محلی گرایی و حرکت های اولتراناسیونالیستی الحاق گرایی آنطور که طرفداران نظام جهانی، به ویژه نئوکانها، ادعا می کنند آن قدرها هم "طبیعی" "خود به خودی" و "همیشه گی" و از ویژگیهای فرهنگی مردم و به خاطر عقب مانده گی و عدم آگاهی آنان از ارزشهای "غربی" و موهبت های بازار آزاد، نیست. فرهنگهای محلی با وجود داشتن ویژگیهای خود، دقیقاً به خاطر نوع رابطه ای که با منطق حرکت سرمایه در متن نظام جهانی سرمایه دارند، نمی توانند به تنهایی آن طور

که رسانه های جمعی و گروهی متعلق به نظام، روایت میکنند، عامل اصلی این جنگها، بحرانها و تلاقی ها باشند. آن محمل ها و نیروهائی که قادرند این خصوصیتها، تفاوتها، و ناسازگاریهای موجود را تجزیه و تحلیل کرده و در تغییر و تبدیل آنها به عنوان انگیزه های جنگ، تاراج و جدائی در آن مناطق از جهان نقش تعیین کننده بازی کنند، بدون تردید بیرون از مرزهای جغرافیائی و حوزه های فرهنگی این جوامع عمل می کنند و رابطه ای ارگانیک با رهنمودهای حرکت سرمایه و قوانین و مقررات حاکم بر سیر و روند گلوبالیزاسیون در کشورهای حاشیه ای - پیرامونی جهان ("جنوب") و کشورهای سرمایه داری در "حال گذار" ("بلوک

شرق") دارند. به کلام دیگر، حرکت سرمایه و روند گلوبالیزاسیون نه تنها کمکی به اندیشه های دموکراتیک در کشورهای جهان پیرامونی نمی کند، بلکه به مانعی بزرگ در مقابل پیشرفت و رهائی بشر از ستم و فقر تبدیل گشته است.

۲- تاریخ سرمایه داری نشان می دهد که حرکت سرمایه در جهت جهانی تر شدن، به ویژه در دوره بعد از "جنگ سرد"، همواره منجر به قطب بندی و شکاف در سطوح مختلف جامعه گشته است. تا زمانی که جهان به قطب های شمال و جنوب "مرکز و پیرامونی"، "جهان فقیر و ثروتمند" و "توسعه یافته و توسعه نیافته" تقسیم شده باشد، هیچ وقت تفاهم جهانی در زمینه



دموکراسی و دیگر ارزشهای جهان شمول انسانی، به وجود نخواهد آمد. زیرا این ارزشها پیوسته می توانند تخریب گشته و به محملهائی جهت تعمیق فقر و استثمار و نابرابری به کار گرفته شوند. عملاً در حال حاضر این شکل دامن گیر نیروهای پی گیر دموکراتیک و فعالین حقوق بشر شده، آنها را هم در کشورهای توسعه یافته جهان و هم در کشورهای پیرامونی با بن بست سیاسی روبه رو ساخته است. آن چه که باز و روشن است، این است که پیشروی واقعی در جهت کسب دموکراسی و حقوق بشر برای مردم جهان، به ویژه مردم کشورهای جهان پیرامونی، هیچ وقت از طریق فشار و مداخلات سرکردهگان نظام جهانی سرمایه و عملکرد "نظم نوین جهانی" میسر نخواهد

گشت. به نظر من، کسب آزادی های دموکراتیک و دیگر ارزشهای جهان شمول انسانی، در جریان پانصد سال تاریخ سرمایه داری، در نتیجه مبارزات طولانی تاریخی توسط اقشار مختلف مردم، و عمده تازحمکتشان علیه نابرابری ها و استثمار رژیم سرمایه، میسر گشته است. پدیده دموکراسی منتج از این مبارزات بوده و نه محصول "طبیعی" و "خود به خودی" و اجتناب ناپذیر "بازار آزاد" و گسترش و جهانی شدن سرمایه. همچنین من معتقدم که عامل اصلی بحرانها و جنگها و رشد بنیادگرایی و غیره، همانا تشدید پروسه جهانی شدن سرمایه (گلوبالیزاسیون) است و نه کمبود و یا نبود "اقتصاد بازار آزاد" و دموکراسی در کشورهای توسعه نیافته.

۳- استنباط من از اوضاع کشورهای پیرامونی و از جمله ایران، این است که آن شورو شوقی را که مردم و به ویژه زنان و جوانان (که اکثریت عظیمی از جمعیت پنج میلیارد و نیم جهان پیرامونی را تشکیل می دهند) در سالهای بعد از پایان دوره جنگ سرد، در مبارزت خود برای تغییر از خود نشان می دهند، عموماً حول استقرار و تأمین یک نوع دموکراسی مشارکتی، می چرخد و نه "دموکراسی نخبه گان". در دموکراسی مشارکتی خود دموکراسی (که از نظر تاریخی با توسعه و مدرنیته عجین گشته شده) نه هدف است و نه وسیله، بلکه یک پروسه سیاسی - اقتصادی طولانی است که در طی آن انسان نه تنها خود را از وجود ویژگیهای نظام استبدادی (فقدان آزادیهای فردی، مدنی و سیاسی و ملی رها می سازد، بلکه با ژرفا بخشیدن پی گیرانه و بلند مدت به دموکراسی خود را از ویژگیهای فلاکت بار نظام نابرابر سرمایه (فقر، بی کاری، عدم امنیت شغلی و...) نیز نجات می دهد. این نوع دموکراسی را مردمان لگد مال شده ی جهان (از جمله مردم ایران) چه گونه به دست آورده و تأمین خواهند ساخت؟ این بحثی است که می توان آن را به درستی "مادر بحث ها" نامید و باید در وقت مناسبی مورد بررسی قرار گیرد.

ادامه دارد.

اردیبهشت ۱۳۸۶ - ن.ناظمی



عمل کرد امپریالیسم ... بقیه از صفحه آخر

این گروهها از شین بٹ خواستهاند تا تکنیکهای بازجویی " که به حیثیت و سلامت جسمی" بازداشت شده ها لطمه وارد می سازند، قطع شده و خواست محکوم کردن فوری این گونه برخوردها را دارند.

وزیر دادگستری اسرائیل ادعا کرد که این گزارش "برپایه نمونه‌های غیراثباتی" ارائه شده و به گونه‌ای انتخاب شده‌اند تا واقعیت را وارونه جلوه دهند!"

" نقش شین بٹ تضمین امنیت کشور و جلوگیری از فعالیتهای غیرقانونی است. برای رسیدن به این هدف، مردم عادی را تحت بهانه‌ی تروریست بودن مورد بازجویی قرار می دهند"....

اسرائیل هم اینک بیش از ۹۰۰۰ فلسطینی را به جرم به‌خطرانداختن امنیت کشور دربازداشت نگاه می‌دارد.

**اورانیوم تضعیف شده، نیروهای آمریکا و کره زمین را مسموم می‌کند**  
به نقل از روزنامه اینترنتی آزاد - ۲۶ آوریل ۲۰۰۷

(www.urukenet.info.de/)  
(?s1=1&p=32443&s2=27)

خانم لوری برایم پسر سه‌ماهه‌اش را قبل از مرگ در مرکز مداوای ارتشی والتز رید در واشنگتن بر روی بازویش تاب می‌دهد. داستین برایم، متخصص ۲۲ ساله در ارتش، سه سال پیش دچار سرطان بسیار مهاجمی در کلیه‌اش شد که به سرعت در مری و یک شش او نفوذ کرده و آنها را از بین برد.

مسائلی که لوری طی مدت زمانی که در والتز رید شاهدش بود و از جمله جیغ زدن پسرش از درد، به هنگامی که دکترها درمورد مداوا بحث می کردند که هیچ ربطی به گزارش از وضعیت بررسی شده اخیر او نداشت. آن چه که او در این مدت شاهد بود ناراحتی غیرقابل توضیح پسرش بود که داشت او را از پا در می‌آورد.

در جریان ناخوشی و پس از مرگ پسرش ، او آموخت که این تنها وضعیت خانواده او نبود.

لوری برایم بادیگر والدین، صدها سرباز مریض، قانون گذاران، دانشمندان، محققین و فعالین محیط زیست که همه درمورد مشکلات ناشی از قرارگرفتن در معرض تشعشعات اورانیوم تضعیف شده صحبت می کردند، در تماس افتاد. این فلز رادیو اکتیو در آمریکا برای ساختن بدنه‌ی تانکها، زره پوشها و گلوله های توپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

**اعمال شکنجه در اسرائیل جلو دید همه است. ادعا نکنید که نمی دانستید**

صلح صحرا - ۶ مه ۲۰۰۷

www.urukenet.info.de/  
?s1=1&p=32690&s2=07

به گزارش دو گروه اسرائیلی مدافع حقوق بشر منتشرشده در یکشنبه ۶ مه ۲۰۰۷، فلسطینیان بازداشت شده توسط اداره امنیت اسرائیل مورد شکنجه قرار می‌گیرند. دومرکز حقوق بشر "بت سلم" و "هاموکد" شکنجه توسط اداره امنیت اسرائیل و از جمله درمورد جلوگیری از خواب و کتک زدن افراد را محکوم کردند.

" این اقدامات به‌مثابه شکنجه در قوانین بین‌المللی شناخته شده‌اند. حتا اگر این شکنجه ها به‌طور دائمی مورد استفاده قرار نگیرند، باز هم قابل توجیه نیستند".

این گزارش براساس صحبت با ۷۳ فلسطینی ساکن ساحل غربی اشغال شده بین ژوئیه ۲۰۰۵ و ژانویه ۲۰۰۶، تهیه شده‌است. رفتارید:

افراد مورد مصاحبه تجارب خود را از شروع بازداشت‌شان تا زمان انتقال به مرکز امنیت داخلی برای بازجویی(شین بٹ) بیان کردند.

۶۷٪ از این افراد شکنجه شده‌بودند: کتک زدن، بستن دردناک اندامهای بدن به هم، فحش، توهین، ناسزا و تحقیر و ممانعت از رفتن به توالت.

این گزارش می‌افزاید: چنین اقداماتی "توسط قوانین بین‌المللی برخورد ناگوار و تا حد شکنجه تعریف شده‌اند. اما بدترین برخورد درمورد بمب گذاران صورت می‌گیرد که باید اقرارکنند صاحب اطلاعاتی هستند که می‌تواند از بروز حمله جلوگیری نماید.

برخی از این مصاحبه شده‌ها توسط دو گروه حقوق بشر فوق گفته اند که بیشتر از ۲۴ ساعت از خواب آنها جلوگیری شده و درعین حال افسران به آنها کتک می زدند.

شکنجه دیگر کشیدن اعضای بدن و بستن بازداشتی نشسته از پشت و به صورت کمان است( احتمالاً چیزی شبیه به دستبند قیانی - م.)

رفتارهایی که با "اجازه" صورت می‌گیرند: دوگروه حقوق بشر نتیجه می‌گیرند که چنین اقداماتی از نظر نظام اجرائی اسرائیل قانونی شناخته شده‌اند: "همه‌ی علائم دال بر این هستند که این روشها تحت مقررات و با اجازه تقدیمی داشتن پیش برده می‌شوند.

بت سلم و هاموکد می گویند که ۷۳ فلسطینی " تنها نمونه نیستند، بلکه نشانی هستند از تکرار پدیده‌های مشابه شکنجه".

شده اند: صهیونیستها در سرزمین فلسطین دیوار می کشند. امپریالیسم آمریکا در بغداد شروع به دیوارکشی نموده‌است و تکرار دوباره تاریخ هم چیزی جز کمدی برای دست اندرکاران آن بیار نخواهد آورد.

تغییر جهان برخلاف دوران طولانی حاکمیت فنودالی، با سرعت به‌مراتب بیشتری جریان دارد. و معماران امروزی دیوارهای ظلم و ستم، قبل از به‌پایان رساندن دیوارسازیهای‌شان، درخواهند یافت که دیوارها توسط مردم درهم کوبیده خواهند شد.

در زیر ترجمه چند مقاله کوتاه از عمل‌کرد امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل را از نظر خواننده‌گان می‌گذرانیم.

**ساکنان عهدکرده‌اند که دیوارهای جداسازی آمریکا را ویران کنند.**

الزمان - ۱۳ مه ۲۰۰۷

(www.urukenet.info/?p=32842&s2=14)

ساکنان ادهمیه عهدبسته‌اند که دیوارهای درحال کشیده‌شدن برای جداسازی محله‌ها در بغداد از یکدیگر بر مبنای فرقه گرائی را ویران کنند.

یک گروه مقاومت جدیداً شکل گرفته طی اعلامیه‌ای می گوید: " ما دیوار رسوایی را که اشغال‌گران می‌سازند، ویران ساخته و شهر را جزء کامل کل عراق می‌دانیم".

این اعلامیه که توسط پست الکترونیکی به روزنامه‌ها فرستاده شده می گوید دیوار جداسازی ادهمیه از بقیه‌ی بغداد" باید خراب شود" و این " با نیروی بازوی ساکنان بغداد انجام خواهد شد".

حادثه دیگر این است که ساکنان خادمیه - محله‌ای عمده‌تا شیعه نشین - با سنی‌های دراکثریت در ادهمیه برای فرو ریختن دیوار درحال ساختمان متحد شده‌اند.

ساکنان دومحله می‌خواهند تظاهرات مشترکی را ترتیب دهند و اعلام می کنند که باهم در صلح زنده‌گی کرده و هم‌دیگر را تحمل می‌نمایند.

ریش‌سفیدان دو محله از پارلمان درخواست کرده‌اند تا لایحه‌ای درمورد تخریب دیوار بگذرانند.

آنها ساکنان را بسیج کرده‌اند تا علیه طرح آمریکائی برای محاصره‌ی بغداد از طریق دیوارهای سیمانی، قاطعانه ایستاده و از جوانان می‌خواهند تا دیوارهای موجود را درهم بکوبند.

اثرات اورانیوم تضعیف شده روی سلامتی انسانها و تخریب محیط زیست، در مرکز بررسیهای علمی قرارداد و دادخواستی به دادگاه نیویورک ارائه شده و لایحه‌های قانونی نیز در بیش از ۱۲ ایالت تصویب شده است ( البته نه در فلوریدا) روی داده‌های جدید همه حاکی از اثرات منفی اورانیوم تضعیف شده است. از جمله مرگ و نارسائیه‌ها در زایمان، که از استرالیا تا انگلستان و شرق دور دیده شده‌اند. بحثهای عصبی در میان اعضای دولت، تاکیدی است بر موضوعات شوهای تلویزیونی نظیر قسمت جدید در سری طبی "منزل".

درحالی که نظامیان رابطه بین اورانیوم تضعیف شده و ناخوشیهای آزاردهنده مردان و زنان در خدمت ارتش را انکار می‌کنند، لایحه قانون جدیدی در مورد بررسی علل ناخوشیها که توسط بوش نیز در ماه اکتبر امضا شد، در جریان است.

اپوزیسیون: بررسی جدیدی که در ماه مارس شروع شده است، به دنبال چندین بررسی قبلی توسط نظامیان در مورد اورانیوم تضعیف شده، نشان می‌دهد که اورانیوم غنی شده برای استفاده در نیروگاه‌های برق و سلاحهای اتمی به‌کار گرفته می‌شود. وزارت انرژی آنها را به سازنده‌گان سلاح می‌دهد که به خاطر وزن مخصوص زیاد آن در ساختن جدار لوله های مقاوم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

علازمه قطعنامه ی سازمان ملل در سال ۱۹۹۶ در مخالفت با استفاده از اورانیوم تضعیف شده به خاطر مسائل مربوط به سلامتی افراد بعد از جنگ اول در خلیج، نظامیان مدعی هستند که دلیلی وجود ندارد که استفاده از اورانیوم تضعیف شده باعث بروز بیماری گردد. از نظر نظامیان موثر بودن سلاحهای ساخته شده با اورانیوم تضعیف شده، تاثیرات جانبی آن را بی اهمیت می‌کند. نظر اساسی آنها چنین است: اورانیوم تضعیف شده به نجات سربازان در جبهه کمک می‌کند.

رابرت هالووی، رئیس کورپوراسیون مجتمع تکنیکی نوادا، شرکتی که در زمینه‌ی حفاظت از تشعشعات تخصص دارد هر نوع نگرانی در مورد اورانیوم تضعیف شده را رد می‌کند. هالووی طی نامه‌ای الکترونیکی به روزنامه خبری می‌گوید: "من نفعی در تولید اورانیوم تضعیف شده ندارم." "درواقع هیچ وابسته‌گی به قضاوت‌های تخصصی در این زمینه وجود ندارد".

هالووی و دیگرانی که فکر می‌کنند استفاده از اورانیوم تضعیف شده بی خطر است، مدعی هستند که بهترین شخصیت‌های جامعه علمی

بایستی شخصا با انجمن فیزیک سلامتی در ارتباط قرار بگیرند. داگ کرایگ، یک دانشمند بازنشسته متخصص در تشعشعات رادیو فیزیک نیز یکی از این شخصیتها است. او اعتقاد ندارد که میزان اندک تشعشعات ناشی از اورانیوم تضعیف شده، مسئله آفرین باشد. او مدعی است که: اورانیوم در همه جا پخش هست و انسان پیوسته تحت تشعشعات اورانیوم با شدت کم قرار دارد. قانون و دادخواست:

اما برایم و دیگران معتقدند که تا زمانی که سربازان مورد تشعشعات قرار گرفته آزمایش نشوند، چیز زیادی فهمیده نخواهد شد. آنها اورانیوم تضعیف شده را با ماده نارنجی که سم ضد گیاه است و برای از بین بردن برگ درختان جنگلی در ویتنام به‌کار گرفته شد، مقایسه می‌کنند. تحقیقات در مورد اثرات این ماده دو دهه ادامه یافت تا این‌که وزارت دفاع پذیرفت که به سربازانی که این ماده را به کار گرفته و مریض شده‌اند، غرامت بپردازد.

برایم به اکثر مادرانی که پسران و دختران خود را در اثر گرفتار شدن به سرطان به‌شدت مهاجم از دست داده‌اند و از جمله به یک مادر میشیگانی که از طریق اینترنت با او در تماس قرار گرفته، دل‌داری می‌دهد.

مادر میشیگانی می‌گوید که معتقد است غده‌ی بدخیمی را که از مجرای گوش و نیمی از صورت پسرش در آوردند احتمالاً ناشی از تشعشعات اورانیوم تضعیف شده باشد. اما این مادر درخواست می‌کند تا اسمش ذکر نشود، چون که پسرش هنوز هم تفنگدار نیروی دریایی است که با سرطان مبارزه می‌کند و نه با گلوله‌ها. او را در رابطه با اورانیوم تضعیف شده مورد آزمایش قرار نداده‌اند.

برایم ضمن دل‌داری دادن به مادران دیگر، تلاش بدون نتیجه‌ای رابرای کمک گرفتن از قوانین جهت دادخواستی پیش می‌برد. این خانم اخیراً به تلاهاسی رفته‌است... تا آگاهی قانون‌گذاران را در فلوریدا بالا ببرد. اما او نتوانسته‌است نظر کسی را جلب کند تا لایحه‌ای مشابه لایحه‌ای که در کنکتیکات در سال پیش گزارنده شد، تهیه کنند. آن لایحه اولین در کشور بود، باهدف کمک به پرسنل گارد ملی که از عراق به آمریکا برمی‌گردند، تا به منظور اندازه‌گیری میزان تشعشعات اورانیوم تضعیف‌شده در بدنشان مورد آزمایش قرار گیرند.

سربازان سابق دیگری در ایالت‌های مختلف درخواست می‌کنند تا قانونی در مورد داشتن

اجازه برای چنین آزمایشی گزارنده شود، از جمله ملیسا استرری ۴۴ ساله از کنکتیکات که در جنگ خلیج شرکت کرده بود و از ناخوشی‌های زیادی نظیر درد سردائمی، عفونت و حملات قلبی متعدد، رنج می‌برد. استرری یک فعال در این مورد است که در جریان گزارنده شدن قانون در بیشتر از یک دهه در ایالات و از جمله ایالت خودش هست که در آن بخشی برای تهیه‌ی وضع سلامتی سربازان قدیمی به منظور ارائه به حکومت فدرال، درست شده است. ...

با تصویب قانون، سربازان قدیمی ممکن است شانس بیشتری در برابر دادگاه داشته باشند. برایم از نزدیک جریان دادرسی در نیویورک قرار دارد. جائی که - علاوه بر هشدار قبلی پرسنل نظامی برای دادخواستی ناشی از صدماتی که در جریان خدمت دیده‌اند - ۸ گارد ملی قدیمی اجازه یافتند تا در مورد قرار گرفتنشان در معرض تشعشعات از اورانیوم تضعیف شده صحبت کنند.

یکی از این سربازان ژرار ماتئو است که نه تنها خودش از ناخوشی رنج می‌برد، بلکه دختر کوچکش نقص عضو زاده شده که ناشی از عوارض تشعشعات است و با وجود گذشت زمان گزارش نشده است.

اخبار جدید در این مورد: اکتبر ۲۰۰۶: ژرژ دابلیو بوش اجازه گزارنده قانونی که وزارت دفاع تهیه کرده بود را امضاء کرد...

۶ فوریه ۲۰۰۷: روزنامه نیویورکی پُست کرونیکال گزارش کرد که دانشمندان حکومتی آمریکا در آزمایش‌گاه آمس در آیووا می‌گویند آنها در حال ساختن ماده‌ای از تنگستن و شیشه فلزی با استفاده از تکنیک نانویی (ده به قوه‌ی منهای ۹) هستند برای کنار گذاشتن استفاده از اورانیوم تضعیف شده در تسلیحات. دان سوردلت یک دانشمند برجسته در تماسی تلفونی با نیوز ژورنال گزارش کرد که او و گروهی تحت سرپرستی او "دیگر روی این موضوع کار نمی‌کنند" و حاضر نشد اطلاعات بیشتری بدهد.

در ۲۳ مارس ۲۰۰۷: تیکوتایم از سان ژوزه کوستاریکا گزارش کرد که فعالان آمریکائی و کوستاریکائی تلاش می‌کنند نام برنده جایزه نوبل کوستاریکا، که مدافع خلق سلاح عمومی است و در مبارزه علیه به‌کارگیری سلاحهای رادیو آکتیو فعال است، را در لیست خود بیاورند.

بقیه در شماره بعد

## پدیده جنگ و رابطه آن با نفت و دیگر منابع طبیعی (بخش سوم)

کشور مصر، روشن ساخت که دوران رشد رادیکالیسم عربی که بعد از نبرد الکرامه اقشار مختلف مردم را در کشورهای عربی به جنب و جوش انداخته بود، به پایان رسیده و دوره وابستگی و همراهی و همکاری با غرب، به ویژه آمریکا، فرا رسیده است. جنگ ۱۹۷۳ بین اسرائیل و کشورهای عربی (مصر و سوریه) نشان داد که جانشینان ناصر تحت رهبری انور سادات، خواهان صلح با اسرائیل و باز پس گرفتن اراضی اشغالی مصر از اسرائیل (شبه جزیره سینا) و تبعیت از سیاست آمریکا

عربی با سیاست ها و حرکات خود نشان دادند که عملاً از رادیکالیسم عرب بیشتر از وجود اسرائیل هراس دارند: منافع نفتی آمریکا و حمایت بی قید و شرط از اسرائیل توسط آمریکا در هم عجین شدند. به کلامی دیگر، ارتجاع، اسرائیل و آمریکا به طور عینی (نه ذهنی) بر سر یک هدف مشخص وحدت کردند: علیه استقلال و دموکراسی و بر له استقرار دولت های مستبد و وابسته به آمریکا در منطقه. اتخاذ سیاست "انفتاح" (سیاست درهای باز) و چرخش به غرب بعد از مرگ ناصر در پائیز ۱۹۷۰ در

وقایع سال ۱۹۷۰ در اردن، بیانگر شفاف یک دگرذیبی در تاریخ تکامل پروژه نظام جهانی سرمایه در خاورمیانه است. از این سال به بعد منافع نظام جهانی و بازیگران سیاسی هیئت های حاکمه محلی کاملاً عیان گشت و اتحاد بین امپریالیسم آمریکا، اسرائیل و ارتجاع عرب علیه "ناسیونالیسم انقلابی" (جنبش رهایی بخش ملی) در منطقه به طور جدی شکل گرفت. در این دوره دگرذیبی (از شکست اعراب در جنگ شش روزه ژوئن ۱۹۶۷ تا فاجعه "سپتامبر سیاه" ۱۹۷۰) نخبگان هیئت های حاکمه کشورهای

## امپریالیسم، توسعه نیافته گی و دموکراسی (قسمت اول)

صاحب نظران رشد دموکراسی و گسترش "بازار آزاد" سرمایه داری را لازم و ملزوم و مکمل یکدیگر محسوب داشته و یک رابطه ابدی، نا گسستگی و ضروری بین آن دو را در اذهان عمومی ترسیم می کنند. در این نوشته پیش از این که به بررسی نادرستی و ضد تاریخی بودن این نظریه بپردازم، به چند نکته مهم در باره وازه و مفهوم دموکراسی و مضامین مربوط به آن اشاره می کنم:

نکته اول — امروز، دموکراسی یک وازه

این توسعه نیافته گی را قبول بی قید و شرط منطق حرکت و جهانی شدن سرمایه از یک سو و اطاعت از قوانین حاکم بر "بازار آزاد" سرمایه داری از سوی دیگر توسط مردمان این کشورها، می دانند. به نظر اینان حتی علت ظهور و رشد مجموعه ای از ارزشهای جهان شمول بشری مثل اصول مدنیت و دموکراسی نیز ناشی از جهانی شدن سرمایه و گسترش قوانین "بازار آزاد" می باشد. در پرتو این بینش که به نظر من بغایت یک بعدی و اروپا مدارانه است، تعداد زیادی از این

در دوره بعد از جنگ سرد، به ویژه در سالهای بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، تعد اد قابل ملاحظه ای از روشن فکران، مشاوران سیاسی، استادان دانش گاه و ژورنالیستها بیشتر از پیش تاکید می ورزند که عامل اصلی بحرانها، جنگهای داخلی، فقر و ناامنی که امروزه بشریت و به ویژه مردمان کشورهای آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا با آنها روبه رو هستند همانا عقب افتادگی و توسعه نیافته گی های فرهنگی و اجتماعی در آن کشورهاست. این مفسران راه خروج از

## عمل کرد امپریالیسم و صهیونیسم در خاورمیانه

نایب داری نظامهای متکی بر ظلم و ستم و نهایتاً قروپاشی آنها می باشند. دیوارچین فرو ریخت. دیوار برلن در قلب اروپا فرو ریخت. حصار به دور یهودیان نیز مانع از گسترش فعالیت آنان نشد. این درسی بود که مردم از تاریخ فرا گرفتند. اما مرتجعان کنونی جهان برای حفظ حاکمیت جبارانه خود به گذشته سیاه تاریخ متوسل

دیوارها خلل ناپذیر نبوده و دژهای فنودالی یکی بعد دیگری توسط مردم انقلابی تسخیر شدند. امروز وجود بقایائی از قلعه ها با دیوارهای ضخیم و زندانها و شکنجه گاههای درون آنها، که نموداری از درد و رنجی هستند که مردم تحت حاکمیت فنودالی کشیده اند، به صورت موزه درآمده اند که نشان دهنده ی

در دوران سلطه ی نظام فنودالی بر جهان، دیوارکشی (نظیر دیوار چند هزار کیلومتری چین)، حصار و قلعه سازی برای مقابله با دشمن و حفظ سلطه بر مردم زحمتکش، تاحدی کارساز بودند. در قرون وسطا، برای محدود کردن فعالیت یهودیان به دور محل سکونت آنها نیز دیوار می کشیدند. گذشت زمان و جریان تاریخ نشان داد که

## با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید :

آدرسهای پستی حزب رنجبران ایران:

آدرس پست الکترونیکی نشریه رنجبر :

Ranjbar  
Box 1047  
162 12 Vällingby  
SWEDEN

Ranjbar  
P.O.Box 5910  
Washington DC  
20016  
U.S.A

ranjbar@ranjbaran.org  
آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران :  
ranjbaran@ranjbaran.org  
آدرس عُرْفه حزب در اینترنت:  
www.ranjbaran.org